

و آنچه بچند از فرنگنامه‌های پاستانیان فراهم نموده مکرر تکرار می‌سپردم چون این نسخه
از پیشینان شرعی لائق نداشت هر چه از طلب و ایس لایزال خاطر دیدم برآمده این دوران فراخ دیدم
ستار یوب چاشنی گیران لذت‌منوی را نوقین و ما که از تلخ و شور این ماحضر پیشانی مروت را
بسن کر زانده و بقدر آنچه در مذاق طبیعت نمکین و در کام هست شبنم بین افتد از صله غشایی
خروم نگذراند که نمک خور و نوح آن تک بجای آوردن کفران بی‌اشد کفران ست نصیر
بیمیدان صهیالی کج زبان را غرض از تالیف این اوران غیر از این نیست که اولاً جگر پارسان
مذکور ازین نثر و درس بقیه که دل بخت منزل خواستگار است کامیاب گشته از گشت زار
استعدا و خرمن خرمن بهره بردارند و نایاب جزو کثان مدرسه روزگار که چشمه برب و بدان هر کس
و اگر گشته و گوشه بر صداس هر کی فردا داشته نظر لطیفه غیبی انداز نمائید غیر مترقب خطی برگرفته
نفسه بکام دل برآید و نذران کام بخش زبان کام طلبان را ازین نثر بکام رسانا و به نستعین و به این

بسم الله الرحمن الرحیم

هم عصمتیان روپوش حیا پرورد خلوتیان عفت گوش پاک نظر را مژده بادش
عصمت بالکسر بازداشتن و نگاها داشتن از گناه و خوف کس را کمافی متعجب و عصمتی بیای نسبت
آنکه صاحب آن بود و این موصوف است و روپوش صفت آن و حیا پرورد اگر صفت بود صفت باشد
پس ناچار است که صفت اول را موقوف الاخر خوانند و از میان هر دو تقدیر و او کنند یعنی چنین و
چنین چه اگر آخر از کسر خوانند پس آن کسره کسره توصیفی باشد و کسره در آخر صفت لازم آید و
حال آنکه کسره در آخر موصوف بوده و در آخر صفت و اگر موصوف را با صفت یکی کرده موصوف سازند
ناگزیر از آخر صفت را کسره خوانند و با بعدش صفت آن موصوف گردد و چنان هر دو بمنزله یک اسم
گشته موصوف واقع شده یعنی چنین عصمتیان روپوش که حیا پروردانند و لفظ حیا پرورد اگر
ترکیب نا علی باشد پس با منتهی که حیا را ایشان پرورده اند اگر بمعنی اسم مفعول بود و با منتهی باشد
که حیا ایشان را پرورده یا پرورش یافته در حیا مثل ناز پرورای پرورش یافته در ناز و مبالغه
در اول بیشتر نسبت خلوت تنها بودن و جای خالی کمافی متعجب و در خلوتخانه بنشیند اول است و
نسبت آن خلوتی و اطلاق آن به زاهد بجا نیست عفت بالکسر تشبیه بر نیز گاری و بار داشتن

کافی منتخب و در وقت کوش و پاک نظر هر دو احتمال که در فقره اولی مذکور شده خواهد بود و مفتی نماند
 که لفظ با فعلی است از افعال ناقصه و آن اسم خبر را میخواهد پس درین دو احتمال است یکیه آنکه
 مرزده اسم بود و خبر آن لفظ حاصل که بحسب لفظ مرزوف است و حرف را تر جمده لام بمعنی براسه
 چنانکه تادی یعنی تادی و مر است و این متعلق بود بکلمه یادای ایشان مرزده حاصل یاد و دوم آنیکه
 مشهور جمله لاحق اسم و لفظ مرزده خبر آن باشد ای معنی آینده برای ایشان مرزده یاد می تواند شد
 که یاد نام بود پس حاجت بخبر نباشد و این بهترین پوشیده میاد که هر چند پوشیدن رو فاعله زمانست
 اما بنا بر پاره عصمت و صفت دوران آورده چه کسی که روی خود از اختیار رود و او باش پوشد
 بر دیگری چگونه که هر یک خلاف عصمت باشد خواهد پس بدینشاید که روی پوشی نه بحسب احتیاط
 چهره خود بود بل بحسب آنکه بواسطه نقاب نظر بر کسی نفیض داشتند اعلم بالصواب هم که وقت گرمی
 بازار نشاء است و بسط بباط انبساط است بازار در اصل بازار است و با بسط
 است پس بازار در اصل جای باشد که در آن دکانین آتش نهان بسیار بود اما بجا بمعنی
 مطلق جای خرید و فروخت مستعمل شده حتی که اگر جواسه واقعه و مثال آن بغیر وقت آید از این
 بازار گویند و معنی اصلی گو یا مطلقا نیستا گشته و گرمی بازار رونق بازار چنانکه گرمی هنگام
 رونق هنگام بسط با نفع گسترش بساط بلکه گسترش چون حصه و قالی و بسط کما فی منتخب
 کاف در اول فقره اول برای بیان مرزده است و فاعله در بازار نشاء و بسط بساط انبساط بیانی
 است که عبارت از همان نشاء و انبساط است و کلمه است اگر فعل ناقص بود یک وقت و هنگام
 دیگر مفرد باید کرد تا اسم آن بهر سه دو وقت و هنگام عبارت از وقت موجود است اسم
 این وقت و وقت رونق بازار نشاء و این هنگام هنگام گسترش بساط انبساط است و اگر تامة
 باشد پس همین وقت و هنگام مذکور فاعل آن بود و ضرورت به پیدا کردن خبر نبود ای وقت
 و هنگام نشاء و انبساط حاصل است و کلمه است تامة میباشد ظهوری گوید اگر رزم است
 رنگین از حساس و دیگر رزم است میشتان ز جاش تادی اگر رزم موجود است رنگین
 از حساس است ای سعدی در گلستان فرماید چنانکه من میدانم درین شهر و مد زاپه است
 فیضی فیاضی در زند من گوید از آنجا که ملو است عیب است و در عالم قدر آنچه عیب است

مقتضی و با تشبیل مصرع اول است ای علو دست عیب حاصل است و تحصیل این مرام در شیوه
سیرت ظهوری و نه ششام هم یعنی زمانه بازاری ملائک نظر قریب و نشین تمام زیب ترین قریه
که از کمال لبشکی جریمت حسن صفا پروردگر بر سر از و بیرون نشسته است
یعنی در ایمل صیغه مضارع غایب است بمعنی مراد میدارد و فارسیان این ادب تمام طبعی
فقط رب داعی و نفی مشکلم استعمال میکنند ظهوری گوید سه طاوس تهنی سر نقا تفرنگن پنهانی
کمال در یکن و سایه بان نخواهد بود ای مراد میدارم انیکان و چون اهل عربیت را بر وزن مره فارسیان
اطلاع کم باشد گوید فاضلی بر این شعر در اضافات سه سه بر وزن طرح تواند اخته یعنی چه
جمله را با اخته ساخته یعنی چه بد و محسوس که بنویسد اعتراض کرد که مرز افغانی باید زمانه بازار بازاری
که زمان بجای مردان بر دکان نشینند برای فروخت اجناس و آن به پنا بازار شهرت یافته
ظاهر اینا بازار است که از جنس جوهر و ران فروخته شود ای جوهری بازار و یای تهمانی در آخر
آن توصیفی است و حق این با آن بود که در آخر تمام زیب لاجن باشد چه ملائک نظر قریب و نشین
تمام زیب ترتیب یافته که بازار است یکی شده و موصوف میشد و جمله مصدر یکا ف بیان صفت
آن میگردید اما در صورت عبارت از فصاحت می افتاد لهذا موصوف لاجن شد و این طور
در کلام اسانده کثیر الوقوع است ملائک نظر قریب بمعنی فریبده نظر ملائک و درین ترکیب
دو احتمال است یکی آنکه نظر زیب تمام مضان ملائک باشد که بعد از ان واقع شده از عالم
گهان خد بود و دوم آنکه نظر مضان ملائک بود و ترکیب مقلوب شده باشد و آن با لفظ قریب
که امر از فریقین است معنی ایسم فاعل پیدا کرده پس بحسب اصل لفظ ملائک و از اسم و امر فصل
واقع شده مثل سخن بر زبان آفرین گوشتا به نظر ظاهر قبل از نظر آقاده و نشین آنچه در دل نشیند
ای و بحسب و ابر شد خیال ملائک نظر بمعنی کشیک نظر همچون ملائک داشته باشند نیز تجویز
کرده چنانکه گفته ملائک نظر مرکب بترکیب اغراضی نام شخص صاحب کمال بود و این به جهت
که لا ینحی ترتیب را است که درین درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود کافی منتخب
در ترتیب بازار آنکه هر دکان بجای لائق آن گذاشته شود صیغه یعنی آوازه حسن صفا پروردگر
با حسن مضان است که صفا پروردی و این اضافت بیانی است ای حسن که آن صفا پرورد است

با حسن مضامین و مضامین الیه اسم نیست و بر در امر و از این خبر و ترکیب فاعلی حاصل شده
 پس حسن مضامین و ترکیب حسن مضامین و از این خبر و ترکیب فاعلی حاصل شده از عالم ملائک
 نظر فریب با احتمال ثانی آن و از این قبیل نیست این شعر به بدین شرح باز و بهالذکر نیست کسبه
 حسن مطلع کرد و پیدا مطلع ایر و نویس و بهاصل معنی آنست که در احوال رسیدن وقت نشاط و بهنگام
 انبساط نیست که در وقت زمانه باز از وی تعصبات مذکوره مرتب گشته که بسبب کمال
 و تجویجی او کسی از و بیرون نرفته الا آوازه خوبی او هر مکانی که که بسبب باشد دل نخواستند که از و بیرون
 رود و بیرون رفتن آوازه امر اختیار نیست هم تا بر غم چشم ظاهر بین دیده بصیرت بکشایند
 شش تا برای بیان علت غائی مفرده است اسی علت غائی و مقصود از مفرده آنست
 که چنین و چنان کنند بر ترغم ترغم علی الرغم در غم برای همدار غنیمت به دراصل معنی مکرره و ایشین و
 دشوار و خوار شدن است کما فی منتخبه از ترغم کسی و علی الرغم کسی در محل بخلاف مرتبی کسی مستعمل است
 چنانکه نیست خدا را که علی الرغم و ترغم از کار و به قصد گشت راست خان بزرگوار و ای با آنکه مرضی
 رود و کار خود و به متعارف نیست که باز و به کسی نخواستند بصیرت بنیای و یقین و این مقابل بصارت است
 و اضافت در دیده بصیرت یا با و بی ملائست باشد ای دیده که اذن بر بنیای یقین تواند دید
 و آن نیست مگر چشم باطن و چشم دل که عبارت است از قوت باطنی آنکس و مکار شفا و دیا اضافت
 بیانی است و احتمال دارد که استعاره الکنایه بود و دیده و بخیل و محصل معنی آن باشد که این مفرده
 از برای ایشان بجهت آنست که برخلاف چشم ظاهر بین دیده یقین خود بکشایند چه چشم ظاهر بین
 چون این معنی را فاعله تعضای خود میداند مکرره و غایب داشت او نخواهد پسندید و این را برای آنست
 که هر چند ایشان خود را از اهل عصمت باشند نظر به عفت و پاکدامنی زمان این بازار تماشای حسن جمال
 اینها چشم ظاهر البتة فاعلی از موسمی ادب نخواهد بود و پس چشم باطن است و توجہ تماشای خوبی اینها گشته
 بی بصیرت صانع بر ندیم و پنهان از نظر کل عزم سیر این نو آئین همین رشک گلزار و از خار پر سر اعتبار
 زده در دیاد و بد آیند شش این فقره معلوف است بر فقره سالیان نو آئین هر چه
 آئین نو باشد و این صفت چمن نیست مقدم بر ادب و رشک گلزار از صفت ثانی آن بوده از و مضامین
 بشان چمن است که هر گاه موصوفی را از و صفت باشد یکی را مقدم دارند و دوم را موصوفی را

گویند **۵** از خشک سال حادثه در مصطفی گریه سعدی گویند **۵** هم در تو گریه اگر گریه چشم
بمعنی نظر بدیده و آنرا چشم زخم نیز گویند و چشم رسیدن بمعنی چشم زخم و نظر بدید رسیدن و چشم پوشیده
نگریستن عبارت نگرستن بسوی چیز از تشبکات شرکان و این وقتی باشد که از دیدن ماضی خود
دشوق دیدن غالب باشد و فصل معنی آن باشد که همان اند این بازار عجب بازار است که در تشنگان
هرگاه دید و میگذرند با وجود این همه عصمت و عفت خود که آن زبان روانه آنچنان شوق دیدن
بهم نرساند که بسوی حسن و خوبی این بازار که عبارت از حسن و خوبی اهل اوست چشم پوشیده نظر
نمیکنند چه اهل این بازار آنچنان صاحب عصمت و عفت اند که در تشنگان را نیز لایق تماشا خویش
نی شمارند و نمیخواهند که آنها جانب ایشان نگرند پس ایشان هر چند درین بازار از ملاحظه عصمت
شان چشم را میپوشند البسبب کمال شوق خود را از دیدن باز نمیدارند و از تشنگی و چشم پوشیده
نگریستن چنان بیان کرده که مباد از دیدن صفاکاری آن بازار برنگار بتیابی دست و ده و غان
اختیار از دست بردارند و این نهایت دور از کار است کما لا یخفی علی الفهم هر کف چون حرف زبان
بمعنی هرگاه سبحان فاعل میگذرند مقدم بر او و قوله در و که جار مجرور است متعلق بقول مذکور فاعل
متعلق بشرط باشد و می نگرند فعل حال و ضمیر که راجع بسوا سبحان است فاعل آن و حسن و خوبی موقوف
یا موقوف علیه مجرور بحرف در شده متعلق بآن گشت و این جمله فعلیه جزمی شرط شده و جمله مترفعه یعنی
چشمش را نه دعا است و در حق حسن و خوبی هم صفا آگین که دور است از تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
شش صحن میانه خانه کما فی تنقب و اطلاق آن بر فضایی بازار مجاز است و آگین چیز نیست
که در پیش و امثال آن میگذرند چون پیش آگین صفا آگین چیز که آگین او صفا باشد و مرا و از آن چرا صفا
است و گین به و ن الف در مثل ششگین و سهگین یا مخفف است یا کلمه علی است از قبیل الفاسطه
که افاده انصاف کنند که دور است تیرگی و اطلاق رفتن بران بطریق استعاره یا بالکنایه است که
آنرا گرد یا خاشاک قرار داده باشد یا فتح لون اول مخفف مانده و صیغه اسم فاعل از ماضی است
بمعنی مانند شدن مثال فتح لون جامی علیه الرحمة **۵** مگر دو خاطر از آنرا است خرسند به و اگر خود
گوی آنرا است مانند مثال مانده و امتحان عالی گویند **۵** مانده گل تمام شوگوش و همچون لب غنچه
باش خاموش و مثال دانستن بهتر از خبر و دلموی ز مایه **۵** بنوازد بسکه بر روی بریش و کرد و بی خشک

می‌انست رویش و متاب در اصل بر قوامه است چون معنی ترکیبی آن تاب سبب است و تاب سبب
 روشنی است اما اطلاق آن بر جرم قمر نیز هست و لهذا بر تو را بطرف او مضاف کرده پیرایه بمعنی زیور
 در اصل شوق از سیر است و سبب واصل پیراستن می‌آید استن که عبارت از دور کردن فضل و خست است
 تا خوشتر گردد و بجزایر بمعنی مطلق از ایشان استعمال یافته پس پیرا حاصل بالمصدر و ای آن بر اس
 نسبت باشد و زیور سبب به پیرایش است یعنی حساب آسایش و زینت و در بران پیرا بر وزن کبیرا
 آورده پس یا لغت دیگر است یا در استعمال فتوح کبیره بدل شده و تفصیل این در شرح سنن نظر شود
 و بجزایر کماک همچو آن گفته من اراد تحقیق فلیزج الیه اکنون بدانکه سخن موصوف است و صفا آگین و
 که درت رفته با صفت بود و در صفت است با موصوف یا صفت اول موصوف گشته و که درت رفته
 صفت آن واقع شده و این موصوف مبتداست و پیرایه نور نظر حر آن و شبهه معنی پیرایه است اما در
 حقیقت صفای سخن است که صفت آن دلالت بر آن دارد و این نظر پیرایه است چنانکه در مصرع
 که از زهره خوشتر شد که از او بپای آید و از زهره و پیرایه نور نظر بود و صفای سخن تشبیه روشنی
 چهره و شنی باعث پرواز نظر است چرا که در تاریکی هیچ چیز مرئی نمیشود و تشبیه آن بر قوامه است
 از همین جهت است هم و نه کوچه اش از گدازد و در وین ماه طلعان شب تشبیه شوق
 شش شوق القمر مجرّه جفرت خاتم الامیاء علی افضل الصلوة و اکمل التحیات و علیم
 و جمیع که از ماه چهارده شهور جز نیست و درین مجرّه شهور نیست که یک پاره ماه از یک طرف و
 پاره دیگر آن از طرف دیگر رفته یعنی معشوقان ماه طلعت که از طرف هر کوچه این مکان میگردد
 از تین سبب هر کوچه از کوئی تصویر شوق القمر است که کشیده اند تا تشبیه بمعنی مطلق مانند باشد است
 مانند شوق القمر است و مراد از شوق القمر بمعنی مصداق نیست بل پاره است قمر است که کمی از طرف و دیگر
 آن طرف رفته بود و بعد از شوق و اول بهتر است چه تشبیه ماه طلعان پاره است قمر است و تشبیه کوچه
 بحر می‌ری که بر آن تشبیه کشیده باشند و در صورت ثانی مشابهت کوچه پاره است قمر استفاده میشود
 این مقصود نیست و بعد ازین میگویم که چون در تشبیه شرط نیست که صورت مزوم البجیه کشیده باشند
 تا از تین آن بر خصوصیات او توان رسید و اینجا نظر بر گداز معشوقان و حرکت پاره است
 قمر از دو طرف و در وقت شوق لفظ تشبیه بسیار لطیف و آه هم پاک نظری که بچشم دل تقدیر منزل

یک نظر در خوبی این بازار سرایا نگار دیده و **شش** پاک نظر یعنی پاک بین ای کسی که
 بنظر پاک بر روی کسی بنید یک نظر ای تقدیر یک نظر و این دیدنی است که بیکبار نظر انداختن نیست
 و در حرف و در قول در خوبی بمعنی طرف نیست که امر سالتا نگار بمعنی نقیض و سرایا نگار چیرگی از اول
 تا آخرش نقش باشد برگرفته ای حاصل کرده خرمش بمعنی ظاهر کردن و نمودن چیرگی برای خوشن
 و عرضه دادن لشکر را و اینجا مطلق نمودن و ظاهر کردن و نمودن چیرگی برای خوشن یکبار دیده ای تقدیر یکبار
 که عبارت از آنست که بپوشیده نماند که پاک نظر مبتدا است بیای موصول یا صفت و جمله با این که مصدر
 یکبار بیان است صله با حقیقه هم نگاهش چند این سزایه سیر چشمی آب و رنگ برگرفته که بهنگام عرض
 بهشت نیست بهشت بر شربت بر شیش مستعدان نه از خانه بهار کا شانه دیده یک خزه بیرون نخر امیده
شش خیر این و حاصل فقره اینکه نظر یک چشم ظاهر نه بل چشم دل تقدیر من مندر
 خویش تقدیر یک نظر بطرف خوبی این بازار که سرایا نقش و نگار است دیده نگاه و ازان دیدن
 سرایا آب و رنگ که باعث سیر چشمی آب و رنگ بوده آفتد حاصل کرده که وقتی که بهشت را بر چشم
 او عرض کردند آن نگاه از خانه دیده که سبب دیدن این بازار کا شانه بهار شده بود تقدیر یک خزه
 بیرون نیامده مثل مستعدان که پروای دیدن چیرگی ندارند و معلوم باد که چشم متعلق بخبر است
 ای عرضی که بر چشم او واقع شده هم از شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی را گلستان گلستان
 گل بدامن **شش** شنیدن تخفیف شنویدن است چنانکه شنویدن تخفیف آن و
 شنویدن مستعملی است که ظاهر من نوادر المصا و در شنویدن مصدر حلی است از شنو که امر است از
 شفتن و تفصیل این مرام از شرح مندر بطوری جویند این خبر عبارت از خبر ترتیب بازار است
 و صفت آن رنگینی باعتبار مرغوب و مطبوع بودن آنست و رنگین بر اتمال اشیای مرغوبه
 اطلاق کنند چه اشیای رنگ کرده نسبت بساده مرغوب بود و حرف را که بعد از عالمی است مفید
 معنی اضافت است و مضاف دامن و مضاف الیه پرده گوش است و پرده گوش عصبی است
 که در میان مغزش است و استماع آواز بواسطه او است یعنی عالمی که این خبر رنگین را شنیده و تقدیر چند
 گلستان در دامن پرده گوش او گل آمده و گل در دامن پرده گوش آمدن باعتبار رنگین شدن
 پرده مذکور است و از استماع این نوید بوقت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر حین و گلشن گلشن

شش این نویز شاربتموید ترتیب باز است بهجت بالقبح در تنجب یعنی خوبی
 نوشته مستعمل یعنی شادی و اقبال که معنی شادمانیست بر همین دلالت دارد و سرگرم مستعد
 مصروف و شگفت گشت گل ای نیز که برای گل واقع شود و معنی مطلق سیر نیز چون گل گشت کشیر
 و شاید که بطریق استعاره باشد یعنی مانع مستمع نویز ترتیب باز از جهان آفرینان خط و نشیب بزرده که گویا
 از راه گوش سیر چون و گل گشت گلشن پر دانه هم درین بازار بی نظیر نیست بنیاد تقدس فرشتن بچشم
 خیال دیدن کمال بی ادبیت **شش** لفظ در در اینجا نیز بمعنی ظرف است عصمت
 بنیاد و تقدس فرشتن عصمت باز از نیست بهتر و احتمال که در فقرات سابق گذشت ای در نیام
 عصمت بر تری است که بچشم ظاهر چه بچشم خیال نیز لطف اولگاه کردن بجاییت بی ادبیت پس
 کمال یعنی کامل باید گرفت و بی اضافیت باید خواند و اگر باضافیت خوانند مراد آن باشد که استماری
 بی ادبی دیدن از نیست گو بچشم خیال باشد و هرگاه عصمت باین وجه بود دیدن بچشم ظاهر چنان
 داشته باشد و عصمت باز از باعتبار اهل از نیست هم و شش در عالم مثال بنده تصور شده و کرون تمام
 بود بچشم **شش** عالم مثال عالم وسط باشد گویند عالمی است و برای خانه و زمین
 که بعضی اشیا تصور در در باشد چون تصور اشیا غیر مثال که به قوت که آنرا جز در مثال وجود است
 نیست بود بچشم از دیگر معنی فقره انیکه مثل آن بچشم تصور در عالم مثال دیدن نهایت فن بود بچشم است
 چه بود بچشم ای از دیگر اشیا غیر مثال که هرگز بچشم کسی در نیامده باشد میباید و این بازار چنانست که
 مثل آن در عالم مثال هم نیست اگر کسی در ان مقام هم مشاهده کند غایت این فن باشد که پیش
 از تصور مشاهده را بود بچشم بنده قرار دادن محل تامل است چه بود بچشم نماینده باید
 مشاهده پس این فقره خالی از نقصانی نباشد و شاید مراد آن باشد که چون بنده مثل آنرا در
 مثال از دیگر گویا مثل آنرا در اینجا بود و پس این بود بچشم باشد و تامل هم وصف این مکان مقدس
 از قدسی نفسان از باب حیرت ناشنیده گفتن و از عالم و رزق نا دیده خواندن **شش**
 ندی نفسان کسان که سخن شان از شائبه که در رت و کالایش مبرا باشد و این غباریت
 شعر است لطیف طبع و پاکیزه سخن نیست از باب ای از قبیل یعنی وصف این بازار از ایشان
 قبیل نیست که سخن ناشنیده بگویند و این محال است هم و در محیف مدح تقدس شش بی مضمون

بودن و سرائع معنی یافتن اندیشه پاک سرشتان در ورق گردانیدن **شش** صحیفه کتاب
 در صحیفه روح اضافت بیانیست ای روح تقدس که آن صحیفه است نه آنکه صحیفه نه آنکه کتبی
 که روح تقدس در آن مرقوم بود و اضافت بودن و یافتن بطرف اندیشه اضافت بمصدر نیست
 پسونی فاعل پوشیده نماند که پی بمضمون بودن روح مبطوف خود مضاف شده مبتدا گشت
 و ورق گردانیدن خبر آن ظرف متعلق بمصدر نیست که در مبتداست ای بودن ورق گردانیدن
 آن عبارت از کار میانه و عبت است و مراد از پی بمضمون بودن و سرائع معنی یافتن نه همین بودن
 و یافتن است بل اراده این امر است چه اگر پی ببرد و سرائع باشد باز آنرا فعل عبت چه طور توان گفت
 محصل معنی آنکه اراده اندیشه پاک سرشتان باینکه در صحیفه روح تقدس این انداز پی بمضمون برود
 سرائع معنی نماید از قبیل آنست که محض ورق گردانیدن چه ازین معنی هیچ حاصلی نباشد یعنی اندیشه
 پاک سرشتان بمضمونی نتواند یافت که آن روح تقدس او باشد مگر بهیشت نیز بهیشت سرشتش
 نسبت و بهم بر دانه تری بر نزل آورده باشم و اگر به نگار خانه بهار کا شانه چنینش باشد است بکنم
 حقیقت را بجزار تقابل کرده باشم **شش** شین معجمه در سرشتش بمعنی او را است و
 همچنین در چنین حقیقت در علم بلاغت کلمه است که او را بمعنی موضوع له استعمال کرده باشد
 و بجزاز بگوید که بمعنی غیر موضوع له استعمال کنند چون آید که سنی جانور درنده مخصوص حقیقت است
 و بمعنی شجاع مجاز و در اینجا همین قدر پسند است و حرف را مفید معنی اضافت است و تقابل مضاف
 و حقیقت مضاف الیه ای تقابل حقیقت مجاز کرده باشم **شش** م جوهری در جدا پیش بوزاب
 و در غر غر است و گوش بر آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر لشارت زنان ضیای شکبار
شش نور مفید و سیاه چشمان جمع حور است چون حمر جمع حمر از و فارسیان بمعنی
 افراد استعمال کنند و لهذا حوران بالغ و دون جمع آرند و مثالش ظاهر است اما حور چنانکه
س حور انبساطه نگارم صفت زده و رضوان تعجب گفت خود بزرگوار و و استعمال حور بدون
 همزه نیز از استعمال ایشانست مبادی الفج بادی که از جانب مشرق وزد و شخرا آفرافا صند لیه اند
 کما هو الباطن هر چه بصلای حور و در آن تصور درین گلزار جاوید بهیشت رغبت
 روضه رضوان ادب خجسته نمیرناید و پاید شناسی اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که

دروینا شد آمدن او درین بازارچه قیامت دارد گر آنکه گویند دور از تصور میان منیست که
 در زبیب و زینت از خود تصور کرده و درین گنزار متعلق بصلاست ای صلاهی او در نجیب و دور
 از تصور صفت عورت و جاوید بهار و غیرت و صفه رفوان صفت برای گنزار هر دو احتمال که بالا گذشت
 در قره عثمینیان رد پوشانج و اضافت حسرت بسوی حیران صفتی یا بمعنی فی سبت ای حسرت
 که در حیران صفتی باشد یا بدنی ملاست بود یعنی حسرتی که بسبب حیران صفتی باشد و حیران صفتی
 مصاف سبت بسوی اسم اشاره و بدانکه بعضی از نسخ حرف از قطب لفظ تار در میان نیاز نفی
 و او عاطفه و از نیاز و نفی دور صفت مایوس آن مایوس که امر و در بعضی یک از دیگر
 بالای نفی واقع سبت و مایوس از نیاز و نفی دور صفت بهر دو احتمال مذکور و دل تود و تملی عبارت
 از دل رحیم و محبت آگین سبت و دل و سبت عبارت از دل و سبت خود صفت سبت که این دو سبت
 را بر دور بر خود بسته و حاصل فقره آنچه سبت ظاهر است هم آفتاب تا از ابر بر و در زینت و با پای
 و این ادب کشیده و در راه آرزو نشانت هر چند از شغفش خون در جگر افتاده بحکم کشا و در سبت
 و کوچه گردی کوچه اش یک زده کوچه نیافتش آفتاب در اهل یعنی بر تو خور سبت چه
 این در بران بمعنی شمس است و در آفتاب گشتن دلالت صریح بر این دارد که زلف تو
 سب چه است آنکه بسیار در آفتاب گشت سبت و بمعنی جرم شمس مستعمل شده آرزو میاد
 شرم کافی بران کوچه راه کوچه و تنگ کافی بران و اینجا معلوم میشود که تصویر کوچه است و میتوان شد
 که مرکب از کوچه و سبت بود چه کوچه از جای بجای نقل و تحول کردن در روانه شده سبت و راه
 کوچه سبب روانگی است چه روانه در راه میشوند غایت آنکه بحسب احتمال بر راه کوچه اطلاع کنند
 و کوچه زخم یعنی راهی که در زخم پیدا شود مجاز است غنیمت گوید که تو چون تیغ بر روانه است و آن
 من و مانند زخم است کوچه دادن بد پوشیده نماند که حرف از پیش از لفظ ابر و شفق ترجمه من بیایه
 است ای پرده که مرا و از آن ابر و خون که مرا و از آن شفق است و غنیمت شفق ای که مرا است
 و از و منقطع گشته شفق متصل شده و این در ضمه متصل کثیر الوقوع است طغرا گوید که
 پس از خونها که خوردش از رساله و سواد نقطه دارد چشم لاله و ای خور و از رساله اش و بگزرا
 فی القابل المتکلم کما لا یخفى علی التبیح و محصل معنی آنست که آفتاب تا وقتی که ابر را پرده ساخته

بر روی خود نسبت و پای خود را در دامن بسبب ادب کشیده و در راه شرم نشانت ای تا شرم
 و یا اختیار نکرد و هر چند در یک روز از محنت و مشقت چون افتاد که آن عبارت از شفق است اما
 بسبب آنکه او جرم کشاده روی و کوه گردی داشت چه روی او کشاده است و در هر کجایی که
 و شرم میگردد و کوه چو این باز از یک ذره را و نیابت و پای و در دامن ادب لطف تفسیری پرده
 بر رویتن است یعنی همان در این وقت که آفتاب پای و در دامن ادب کشیدن و از دم کردن است
 و آنچه از خیال آنکه چون قرص آفتاب باعتبار مرور بر دامن آفتاب زانو اندک و یا پا بر دامن ادب
 کشیده در راه آرزومند شد به انتی توجیهی است و در راه کار و آنچه از فقره مفهوم میشود که بعد از اختیار
 راه یافت ادعای محض است مخفی نیست که آفتاب ترجمه شمس است و شمس در کلام عرب
 مؤنث است فارسیان نیز باین لحاظ آنرا زن دختر بسته اند ثنائی گوید سه مردی چنان شد
 ای تو که در غزلتین ندیده و جز سادگی مشابهت دختر آفتاب و اگر این فقره نیز همین معنی بخوانند
 لطافت بسیار میشود یعنی عصمت و پاکی سالی ساکنان این بازار سجد نیست که آفتاب با وجود
 آنکه زن است اما ایشان بسبب کوه گردی و کشاده روی که در دست او دم روی گیرند و بخود
 راه نمی دهند و مقرر است که مردی که پاس عصمت زنان خود بسیار دارند زن بیگانه مخصوص
 زنی را که بی شرم باشد در خانه راه نمیدهند و شعر چنین مرام است این فقره محمد طاهر و حیدر و دیباچه
 شرح اشکال عبدالرحمن صوفی که بدیباچه اصطلاح شهرت دارد و عند ما را از شرم حجاب انگار
 پرده غیش چنین شرمناک عرق ریزر سوای و ناخوش داری هم و اما آینه آسایشم از مردم
 دیده نیز راحت بگناه خیره چشمی هر چند از غم کاست خود را شرف اندوز ملازمت خورشید رخالش
 نتوانست ساخت **شمس** و آینه مرکب است از این بر وزن و معنی آهن و است
 نسبت چون جرم آن در اول ایجاد از آهن ساخته بود و باین نام خوانند اگر چه بعد از مرور
 روزگار از چیزهای دیگر مثل شیشه میسازند پس آینه بر وزن آینه شمع آن باشد و شاید که
 از آینه یعنی زینت و پای نسبت مرکب باشد چه آنرا برای زینت پیش و گذاردند
 پس آینه یک پای شمعانی محض آن بود و ساکن است که برای تشبیه استعمال کنند و در فاختن
 خالی کردن ذخیره بر وزن تیره یعنی شمع و دیده و بی شرم روی آرزومند گاهی بر بان پس و ذخیره چشم

بعضی شیخ چشم نمزد باشد از معنی چشم یا خیره در اینجا بمعنی بی آرزویم باشد یعنی کسیکه چشم بود و دیدن
 آرزو نکند و بی صرفه و بی احتیاط برینید ملازمت پیوسته بودن بجای اینزد کسی که کافی مقتضیه و
 اضافت آن بطرف خود شیر خان اضافت مستند برست بسوی معقول ای لازم بودن ایشانرا
 خورشید از عالم آفتاب است چه شید بعضی نورست و خورشید آفتاب پس خورشید بمعنی نور آفتاب
 باشد و بر جرم آن اطلاق کرده اند و گفته اند آفتاب را شیده بهمانیز خوانند از این جهت است که بعضی
 نور و خورشید بمعنی نورست ای منسوب آفتاب غایتش مستعمل شده در معنی نور یک از جانب حق تعالی
 بر خلایق نازل میشود تا بوسیله آن قادر میشوند بر ماست و خورشید را پوشیده نمائند که نباتات امری
 بزرگی چیزی یا سلب آن امر از برود و بهر جهت یکی آنکه امروزه باشند و آنرا از سلب است از غدا
 برای اوقات گذردم آنکه در دنیا باشد برای ادا دعای ثبوت یا سلب آن کنند پس چهار
 صورت چهارم شد اول چنانکه از عشرت ای مقام دان از دل لاله بگذرند دوم از غم فراقی دل لاله
 و اقدار شد سوم از غموم این نام یا همین را چون دل لاله بر دل رسید چهارم از غم فراقی روزگار
 چشم بگشاید و شاید که این امر بطریق ادعای نظیر تشبیه او به چشم باشد یعنی چون آنرا چشم گویند
 ادعای آن کرده که آنرا نظیرم باشد و اکنون که نسبت آنرا این سبب بود پس از قبیل
 صورت اول بود و صورت دوم معنی از قبیل صورت سوم باشد یعنی ما این فیه چه آیند و ماه خود مردم
 داشتند و سلب آن از ادعای کرده و این صورتها بطور حسن التعلیل بود که صورتهاست از
 قبیل معنوی که لا یشی علی ما هر الف و شاید که مردم دیده عبارت از جرم باقی او بود که هنگام
 استفاده از نور آفتاب محراب باشد و چون او در زیر پاره قوری ماه سیاه نظر کند آنرا در چشم
 ماه مردم گفته و این طور در شعری دیده نیز شده که اکنون بیاوند از مردم و این حالت او حتی باشد
 که کامل شده باشد و چون کامل شود آن سیاهی یک قلم را مل کرده پس گویند ماه مردم چشم خود را
 از خود دور کرد پس این بیان واقعی بود اما از این صورت سوم است فاقیم و این فقره مشتمل است
 بر تشبیه لفظی و تشبیه عبارت چنین که هر چند از غم کاست اما گناه خیره چشمی خود را شرف اندوزانم
 و محصل معنی فقره آنکه ماه مثل آینه چشم خود را بی مرداب کرده اگر چه بسبب غم و اندوه محزون است
 که آینه دیده شد اما بسبب آنکه او خیره چشم و بی شرم بود و شرف ملازمت معشوقان این از او را

حاصل نگردد چه اگر مردم پیدا نشد ایشان را میانه دین و اینانی محصلت ایشان بود و ظاهر
 است که چشم آینه بی مردم است و ملازمت معشوقان نیز اورا حاصل است و لفظ ملازمت نظر
 آینه و معشوقان مناسب تر است و کثافت که زینت دوست باشد آینه ملازم خود گردد و اندر
 کم از دست گزارنده و خیره چشمی ماه بسبب آنکه چشمش را مانند خنجر ارشد خیال گفته که ماه را بخیر و چشمه
 شاد بشاره که شیب کرد دست و در شیب هر گشت را بخیر و بار میزد به بخت آناب پر زرد روی آفتاب
 است از این است دور از کار است بلکه این تقریر مناسب تمام ندارد چرا که مراد است دیدن او و نه دست
 ایشانست ترسیدن ایشان با و توجع ایشان از روی او مصحح بدین تفاوت است از کجا است
 تا بگویدیم بشریف قبول غایت آبی ترقی انوار از چرخ اطللس بالا تر کشیده و شش
 شریف خلعت و این بحال است قبول بالیقین پذیرفتن کماست به پنجب چرخ اطللس
 و شش که فلک غم است و اطللس بنیاد بیادگی او از کواکب گویند چه اطللس یعنی جامه ساده
 باشد کما فی مقیم و این کواکب را پیش بر فلک چشم نهاده اند از فلک است و انوار است گویند و فرق
 افتخار اضافت اولی ملازمت نیست ای فرق خویش از فلک نجم بالا تر کشیده بسبب افتخار
 و این مبالغه در قبول است ای دقیقه افتخار کرده که سر از فلک انهم و گرد شده و شاید که مقصود
 تفصیل بود و بالا کشیدن فرق بر عرض آبی هر چند به بشریف قبول غایت آبی ضم افتخار خود بالا
 میکشند اما این باز را بسبب قبول آبی افتخار زیاده از عرض کرد چه ادعای این کرده که قبول
 غایت آبی باین از از نسبت بجزش از و ترست نزدیک اندر و وصل الشجره ام تتبعه و انوار
 هم دبایان کبریا که سر کرده عصمت مقیاللس بجز دست دعای هم لباس اجابت نرسیده
 شش و امن کبریا است عماره بالکنا یا است و دامن تمیسی چه کبریا را شخص قرار داده
 و بر سر او دامن بجز بر کرده که لازم شخص است و اضافت دامن بنوعی کهست بر یا اضافت
 عذری است چه شفاف الیه دامن که شخص است و ازین عالم است آنگاه ان
 و بده و مژه آفتاب و استخوان عالم فایضی خان آرزو و غلیظ کبری آوری و اضافت کبریا
 بنوعی بر سر او اولی ملازمت است چه کبریا صاحب پرده را باشد و فایضه درین اضافت
 بیان غایت کبریا شخص بود که یا کبریا و هر چه از دست و اضافت بر سر او بنوعی غنیمت

تشبیهی که جمیع آنرا اضافت بیانی گویند و سرایر و کبر سر آید نیز ترکیب معلوب است
 هم لباس اجابت عبارت از مستجاب است چه هم لباس بودن دلیل کمالی محبت است چون
 و عااجابت چنین چنان احتملا باشد مستجاب بوده باشد و محض معنی آنکه سرایر و محبت
 میمان این بازار چنان که برادر و دوست هیچ کس بپایان رسیده است و عااجابت چنان
 چهار دست و پا چون مستجاب شد از او در حق آن شخص ظاهر گشت گویند و عااجابت و سرایر هم
 هر دو کمال از صفوت کده صبح که در برت رفته ترش عاقبت به سر برکت برگزیده و آنچه صاف
 باشد از تیرگی و غش کمانی منتجب و اینجا معنی اخیر مراد است و کده الفاعلی است که معنی ظرفیت است
 و در چون عکده و عشرت کده و معنی مطلق خانه نیز آمده و صاحب دبستان مذاهب چایبامی آمد
 درین نزدیکی کده ایست ای خانه ایست و اضافت و حذف کده صبح بیانی است و کده و رستا
 رفته پاک شده از کده و رست هم و گل عارضین ساکنانش هر خبر به نشاط ازین آفتاب سست گفته تر
 شش عارضین کنار و خسار یعنی عااجابت بر آمدن ریش از روحی کمانی منتجب و رسته
 مطلق خسار است و اضافت و رگل آفتاب بیانی است و عااجابت و خسار و سبکباز این بازار
 هر خبر بسبب نشاط چنان شکفته باشد که آفتاب را این شکفتنی نبود و آنکه آفتاب در سخن
 بسیار شکفته باشد هم از عااجابت از فیض تحریر روح نقش و نگارش طاووس نگارین مثال
 شش تشبیه نام بران یا بسبب سیاهی است که نوک او به آن آلوده بود یا بسبب
 واسطی بودن خاصه آن سیاه بود و نگارین منسوب به نگار می نقش و در او نقش است مثال
 بکسر بیکر نگاشته تا می جمیع کمانی منتجب و نگارین مثال هر کتب آنچه بیکر او نقش باشد یعنی قلم
 با آنکه چون نعل بود اما چون روح نقش و نگار این بازار به شرح کرد آن قدر نقش و نگار از فیض آن
 حاصل کرد که بطاوس نگارین مثال مشابه شد و نسبت شعر بر نظر بنام است و بران و آنچه در بعضی
 نسخه نقش و نگارش بیای مبدوری بدون واو طاعت نوشته اند هر چند نظر بقبر نبوده و فقره نامی
 که زرکاری باشد مناسب است اما نظر بقصاحت عبارت اول بهتر است هم و نورس نامی برین
 تقریر وصف زرکاری مرغ زرین پر دال شش نورس با نورس به قرمز رنگ بران
 که تمام نقش چون متعارطی سرخ باشد لیکن غیر طوطی است غایتش میگویند که مثل

در اینجا می بینیم که گشت بیاضی گوید که گستره چهارده فروخته و با اینست که کار
ای طرح باریک فروشی یعنی میانی باریک ازین باریک است و گاه میانه خانه که در آن نقش رنگ کرده باشند
از رنگ برای قاری رنگ خانه ای نهانش و از آن رنگ بتای فو قانی و در رنگ بتای ششانه
از رنگ یکیم قاری رنگ یکیم هیز و رنگ یکیم لفظ از نیز گویند و بعضی گویند از رنگ نام
بانی است و لفظ مانی و طایفه است و حق مانی و فقه فقه لقب او می باشد و بعضی گویند نام
نقاش و دیگر است غیر مانی او نیز درین فن مثل مانی بود و درین مانی هوا سی شعر از میر خسرو
سعدی و دیگر دیده نشد و بعضی بقصر و نقش مانی و از رنگ رنگ و نقش می بستند با هم و
بوقلمون و سیاهی روی که هر یک به رنگی نماید یعنی رنگ رنگ مستعمل رنگ آمیزی آینه نقش رنگ
برای نقش و تصویر و رنگ آمیزی خجالت عبارت نیست از سرخی که سیب خجالت بر روی پدید آید
بساط و کانداری بیاضی که در دو کان گسترده است با سبب فروختن باریک اند و پیشه خانه که قیاط چیدن
یعنی ترتیب دادن بساط است که گسترده آن باشد و فرو چیدن بساط هم ظاهر همین می تواند
داد و در اینجا یعنی برداشتن بساط چسبان است پس چنان توضیح بیاوریم که در چسبیدن بساط
که عبارت نیست از برداشتن آن بدو وضع نیست یکی بالا برداشتن که آنرا از چسبیدن
گویند و دوم آنکه بساط بر زمین باشد و از آن در دیده از جای بر زمین این فرو چیدن باشد
و از نظر علم باصواب با غریب و با تر مین صفت بساط و نظر و صفت در رنگین نه و صفت
فرو چسبیدن و حاصل فقره است که هر دو کانداری باریک از بیاضی که غریب و با تر مین و فقه که
نظر غریب و رنگین بود و رنگی گسترده که در مقابل او رنگ خانه از رنگ مین چسبیدن رنگ رنگ
بیاضی که در دو کان خود دارای و خود ستای گسترده بود و در آن در آن دیده با وجود آنکه ازین
بساط گسترده و کانداری بیاضی خود فروشی بود و فقره است که هر دو کانداری خود فروشی گشت
اسبابی بر می آرد که نهایت پر تکلف و نهایت غریب و در نهایت باشد و اگر چه چندان تکلف
نکنند پس هر گاه ایشان بیاورند کلاف و خود فروشی نه است چند بساطی گسترده و چنین
بود و اگر آن اراده میکردند چنانکه میبود و غار خود فروشی با صفت نهانی است و با برادار
برای اظهار بیان واقع است چه خود فروشی لائق و در فروشی باشد لیکن مراد در اینجا همین

خود روشنی است و بس دور لفظ عار قاعده دیگر مخطوبت هم نزدیک نادره سخنان انجوبه گزین
 سراپا تصور همیشه در جهان خیال از تجویز خرد محال اندیشش بسیار از بسیار دور
 شش من نادره شش که یک چیز نادر را بحد و از سنجیدن اشتغال بان چیز است
 نیکیند بهار دور نادر المصا و از جناب خیر المذققین از اخیر اند نقل کرده که هرگاه شخصی
 اقتران داشت خیال با مری داشته باشد آنکس را بنجدگی آن امر وصف نمایند چنانچه
 مشتعل سخن و نکته را نکته سخن و سخن سخن گویند و شخصی که همواره اشتغال و اقتران با سلمه و
 پیاده داشته باشد و از اولاد سخن و پیاده سخن خواندنتی و شاید که سنجیدن سخن و نکته عبارت
 از معرفت نیک و بد آن باشد و مانند معنی تون زمین شری بود بطریق تقطیع عروض اما در پود لاد سخن
 و غیره است که گذشت انجوبه بالضم انچه از دیدن او تعجب آید و بعد الواسع از قبیل اسم
 و اشکم و غیره نموده و این وقتی میبود که آن الهی بتصرف فارسیان زیاد میشد و انجوبه گزین
 کسی باشد که انجوبه را انتخاب زند و غیره آنرا بگذارد و بهیم شریک پوشیده نامند انجوبه گزین و سر انجوبه
 نمرود صفت نادره سخنان است هر دو احتمال مذکوره بالا بسیار از بسیار یعنی بیشتر از بیشتر یعنی
 انچه از بسیار گویند از آن بسیار قرین درین ترکیب لفظی از بسیار اول ممدوف شده چنانکه
 در پیش از پیش و کم از کم حرف از دور قول از تجویز خرد و صله بسیار از بسیار دور واقع شده حاصل
 آنکه در صفت نادره سخنان که بصفت کذائی ترکیب این بازار در خیال از تجویز خرد بسیار دور است
 یا آنکه او محال را بنیز اندیشه کند چه فرض محال محال نیست ای عنده شان نیست که خرد هم
 تجویز کند که شریک آن در خیال باشد تکلیف در خارج هم جاگزینانش که تکلیف بسیار بهیند
 نیست قدم بر چشم نرس نیکان از بد بخار اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید دارند شش
 خار خار و غده غده چندی که در خاطر باشد ای ساهانش که باین صفت موصوف اند که
 اگر بهار تکلیف ای معنی کند که بر چشم نرس قدم گذاشته نیز از نیست بر بهار بهیند چنین کند ایشان
 هر چه باید پیش خود دارند لا و عدد سفر و فکر غربت که این در خیال شان نمیکند و چه هر که این
 واقع دانسته باشد که قدم بر چشم نرس نیکان از بد بخار اندیشه سفر که میکند هم اگر ز کسبایشان
 و ناکردی کان از هر سخن بجز آنکه او در این خیال سودا این بازار بدل است و شش سبکی میبند

یکی از صمد چون هزار یک یکی از هزار پشتمیده نماند که ضمیر غائب در کیسه اش راجع بطرف کانست
 بطریق متعارف قبل از آنکه در این دروازگی جانز سست باز بوس خون بچکر افتاده در لیش هر دو کان
 ای کانی که از بوس خون در جگر افتاده و در لیش سست یعنی اگر ز کیسه کان برای صمد یک قیمت
 این بازار وانی میشد البت آن کان که بصفه مذکور موصوف سست خیال شود ای این بازار و
 دل خودی آورد و اکنون که آنچنان نیست چه خیال سودا کند و میتواند که از بوس خون بچکر افتاد
 فقط صفت کان باشد در لیش عبارت از همان کان بحدف اسم اشارت یعنی آن در لیش
 و حدف اسم اشارت برای افتاده حصر باشد مثلاً غلانی را سلام کردم بیدر و مطلق بچال
 من نیز راحت ای آن بیدر و سوامی او نیست و در بصورت کان مع صفت متبدا است و
 در لیش مبتدای دیگر و خیال متبدا با خبر جمله اسمیه گشته خبر متبدا ای اول شده انجمای سوامی این بازار
 شده جزای شرط گشت و شاید که در لیش حال باشد یعنی کان که بصفه مذکور موصوف است
 و در حال در لیش چنین میگردد بهتر است که کان مبتدا از بوس خون بچکر افتاده جمله فعلیه خبر
 آن دمای متبدا در آخر افتاده برای تعقیب و در لیش یعنی آن در لیش که امرای کان بسبب
 بوس خون در جگر افتاده سپس آن در لیش ای کان چنین میگردد پس بولکان تا آخر
 در حقیقت دو جمله باشد دوم بر اول موقوف بواجده معنی تعقیب که مال بران دمای متبدا
 است چون سلام کرده نشست ای سلام کرد و باز نشست م و اگر اندک در خود
 نشایسته دلالت دیدی در یک گفت از سودا طلب آورده شور بخت بعزم خرمیا ریش
 بسود و بدی شش گفت برب آوردن دریا و بسودیدن امر و قوسه است
 که لایحه و این فقره احتمالات مذکور بالا مثل فقره اول است م سودا بک شاع روی
 دست این بازار آراسته بهر چه دل خواسته که در نظیر همه دار و از حدن تیدرت
 خانه کیسه و محیط تنگ سر مایه تنگ دل نه ای شش روست و دست کنایه
 از کالای سهل و کم بها که پیش از متاع نفیس و گرانمایه نمایند و آن را متاع سر دست
 هم گویند گمانی بچار عجز هم آراسته بهر چه دل خواسته صفت بازار است یعنی این
 بازار آراسته بهر که از اول میخواند و صفت معمول به تیدرتی و صفت محیط به تنگ نامگی نظر

بعدیم ریاست خریدار اجناس این بازار است و سودا از معدن و محیط نمایای واقع نشود و
 پاک گوهری پاک از شیر که دست نیست نزد خیره کان و پس انگنده در پاشانده و یا بریز بارگران
 سلسله در تعلق و پیوسته نماید باید که بر تقدیر سر به بیج فرو داد و درون دکاشان نشد دست از دست
 بخرداری کشاید شش پاک بازار انگنده و در بازی کردن و سخته کند و آنکه اسباب
 خود را تمام باز دو فاشه که بنشیند بنظر پاک کند و کافی بر بان و بعضی دوم پاک فروشن
 نیز گویند تفسیر این از آن گویند که نفس خزان پاک فروشن از نوشت و دست ایشان کنایه
 از درک چیزی کردن و خیره کان در پس انگنده آنچه بعد از خرج پس انداز شود و پس انداز و یا
 کنایه از گوهر است و اقصاف و دست بسوی است، باونی ملاست ای دست بر این خیره
 بسبب است افشاند و سر به امری فرو داد و درون کنایه از قبول کردن آن امر و دست او به
 بخرداری کشاید ای بود به خریداری نماید پوشیده نماید که از قول پاکان تا قول تا بریز بارگران سلسله
 الهم جمله صفات پاک گوهر اند و جفت داد و فاطمه پوشیده نماید که کاف در صد جمله که بعد از باید واقع
 است بر این علت باشد و اگر بایستی در پاک گوهری برای تکلیف بود و در صورت فقر یا این فقره
 به نیز چه توان کرد که نام پاک گوهر باین صفات موصوف می باید بکنی آنکه پاک باز بود و باین معنی
 بود که کسب عیبت ایشان بنظر پاک ننگرند و خواه یا نبیعی که در مقابل دخل کمند تا معامله
 راست آید و خواه یا نبیعی که تمام مال خود را باز و در صورت مال و در بیع نکند و صرفه تمساید و الا
 خریدار اسباب گران بها چگونه صورت جبهه و این بهره و معنی اخیر مناسب است دوم مناسب
 چه صفات باقی میاید یعنی اندر دوم شیر چشم بود که صرف مال کثیر در شیر او چیزی نباشد سوم
 بسبب چشمت عالی خود از جاصل دریا و کان بی تعلقی بهر ساینده و لیسلی با و نه اشعه باشد
 تا از در وجه قیمت خود می تواند داد چهارم پاک بریز بار تعلق و پیوسته که سلسله گران از ان است
 گداشته باشد که کسی تعلق و پیوسته دارد و صرف مال کثیر را کم پسند و دایم طور کسی را باید کرد
 بر تقدیری که در کانداران این بازار سر به بیج فرو داد و ای مالک به بیع اسباب خویش شود
 و دست بخرداری آن توانم کشاید چه کسی که این چنین نباشد و در خرید این چنین نشان گران بها
 جزا نشود و در جمله صد رکات مذکور ضلعه باشد اگر بایستی که کور موصوف بود و در این صورت

ای تختانی سزاوار آنست که بعد از صفات مذکوره باشد ای پاک گوهر موصوف بصفت
 باید شد لیکن موصوف لاحق کرده است در تصویر بسیار آید که امر سالفاد حاصل این فقره
 برین تقدیر آنست که سووای آن از کان و دریا نیاید پس چنان پاک گوهری باید که بر تقدیر
 چنین و چنان خریداری این اشیا تواند کرد و آن پاک گوهر بصفت مذکوره مصنف بود اما
 پوشیده نیست که تقریر اول بسیار صاف و واضح است هم شریک نیز نگارین دست آید و تصدیق
 در عالم تنگ تصور از فراخی جلوه گر نیست **شش** بر تصدیق اے بالیقین دستگ عالم
 تصور نظر بفرای این بازار است نه در واقع و در تصدیق ایهام تضاد است چه در منطق
 تصدیق علم خبری مح نسبت است چون تصور زید مع نسبت قیام و تصور علم آنست بے تصور
 نسبت ای بسبب آنکه این بازار فراخ و وسیع است شریک آن در عالم تصور خیال نیز جلوه گر
 میشود و بدین تقدیر اساس ساخته و پرداخته بشری **شش** تقدیرین لباس
 شخصی باشد که اساس آن از تقدیر بودم گویا فرشتگانیش لباس بشری آمده
 ساخته اند و ملاک بصورت آدمی مثل گشته تبشیرش پرداخته بش شین مجربند و در
 مثل هم غنچه طبعان در لباس پنهانی بخمال شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بهار
 سامان گل گل شگفتن ش غنچه طبعان آنکه طبع او مثل غنچه منقبض باشد لباس پنهانی
 عبارت از اخلاست بهار سامان کسیکه سامان بهار داشته باشد و اخلاست آن لطیف گل گل
 شگفتن باونی ملاست است یعنی منقبض طبعان بسبب خیال شگفتگی این بازار که شگفته گلزار
 و همیشه بهار است بسبب گل گل شگفتن بهار سامان شده اند و در حقیقت بهار صفت گل گل
 شگفتن باشد و سامان فصل مابین بهار و پای سامان بهار شگفتن دارند هم و نسیم غماز درین
 رنگین گلشن سربا نگار و در غنچه گردیدن راز نهفتن **شش** غنچه گردیدن کنایه از
 گرد گردیدن و جمع شدن کافی البرهان و در بهار بجم یعنی متاعل شدن آورده و این مناسب
 مقام است هم درین عصمت آیا و متق گزینان سربا پرده شرم و پرده نشینان سربا در
 آرزوم تارسم احتیاج گزیده اند و الفتوای حقّی حیا در شهر صورت سیاست آینه با گناه خبره چشمی
 برادر کشیده اند **شش** متق به ضمتین پرده تخت عروس وقت جلوه

یعنی مطلق پرده نیز آمده گمانی ندارد اما قاضی سرادق بقیم سر پرده و آنچه بالای ممکن حاشیه شده
 سرادقات جمع گمانی منتخب سیاست با کسر پیش در اشتقاق ملک و حکم را منکر بر حجت مخفی نماید
 که اضافت تن گزینیان و پرده نشینان یعنی فیست ای تن گزینیان در سر پرده خرم و اضافت
 سر پرده بیانی است و کذا سرادق آوردم و مراد صاحبان شرم و آزر است و صورت
 عبارت از طرد و طرز سیاست و آنرا شهر قرار داده تا بر رعایت سیاست چه سیاست در
 ملک و شهر میباشد و بر دار کشیدن آینه غالباً مراد عامی سبب این از وقتیکه صاحب شمران
 این باز از طریق حیا اختیار کرده اند چون آینه خیره چشم است و این نظر کمال عصمت ایشان
 گناه شمرده میشود و از این جرم در شهر سیاست باشد بر دار کشیده اند و شاید که بر دار کشیدن
 آینه اعتبار چارچوبی باشد که آینه را با اعتبار آن استاده کنند و در بعضی آینه از دست بردار
 کشیده اند و دیده شده و این صاف تر است و دست آینه عبارت از همان جواب است چنانکه
 طبعی ای تفرشی در صفت حوض گوید با اعتبار چهار نه که در اطراف او نیستند و حوض از جدول
 لطف مانند روشن آینه است و دست بلند بود و لفظ صورت که یعنی مثال است نظر آینه مناسب
 افتاد و چون قصاص و حدود و دیگر به فتوای مفتی نباشد لهذا حیا یا مفتی و اقتضای عیار
 فتوی گفته ام اگر باد صبا گستاخانه از گل بچرخد یا من بگشایدش و بر آویزد و خوی ادب
 فریاد نگاه دست به شمشیر شان خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک شد است زین روش
 حرف از رد قول از گل ترجمه من بیانیه است ای بچه که آن گل است ادب سر مودن
 و ادب کردن یعنی تا ادب است نظامی گوید و عقل در آنکه طلب کردمش و ترک
 ادب بود ادب کردمش و دوست بشمشیر کسیکه هر دم برای جنگ و ست بشمشیر کند و سر گرم
 مقاتله شود چون نگاه مشتوق هر دم قتل عاشق کند چنین گفته و مخفی نیست که گاه از صدمه هوا
 گل در دامن می افتد این را آنچه نزدن صبا در دامن ایشان قرار داده و معنی فقره ظاهر است
 هم پاک بنایان تقدس نثر او دست صنعت کشاده اند و در و کانه های دور ویدایشش بعینه
 قرینه و چشم تر تیب داده **شش** دور ویدایشش و آنچه بد و لطف باشد چنانکه دور وید
 ستا و کسر سیاه و تشبیه کانه ها بد و چشم و وجه ضعیف دارد و دور وید عبارت از آنست

که یکی بمقابل دیگری باشد از می اگر چه بوی هم بوزن را وجه شبه میگرد و خوب بود و لفظ بمعنی نظر لفظ
چشم تناسب است هم در ترفیع علو شش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و بجزو میست
عرض او عرض دستگاه هنر نکته سه ایان هنر تقصیر خواست شش عرض پنهان
و فراخی بمقابل طول نکته سخن بار یک و لطیف گمانی منتخب تقریر این هنر و نکته بدو وجه میخوانند
یکی آنکه در تقصیر طول این بازار طول سخن کوتاهی میکند یعنی هنر چند درین باب سخن طول
گفته آید لیکن چنان است که گویا یک حرف هم گفته شده و در وصف عرض او وسعت و فراست
هنر هنر تقصیر خود میخواند ای در ادای وصف او خود را قاصر میدانند و هم اینکه در وقت ترفیع
طول او طول مقال با همه درازی کوتاه معلوم میشود ای طول او بلبل این بازار هنر سه
و در هنگام وصف عرض او وسعت هنر هنر تقصیر میگوید که عرض من بجز عرض او هنر سه
هم ویرست که قره العین صدف با مید بار درین بازار آبرو گرد کرده و نقد صفا در گره بسته
و از غم گره گشته و چشم سفید کرده و آبروی دستگیری زود از زود خواص نشسته و
شش قره العین و تشدید را در و شش چشم کمانه منتخب و در قره العین تحریر است
از معنی چشم و قره العین صدف فرو از دید باشد گرد کردن جعبه کردن چشم
سفید کردن انتظار سخت کشیدن و چشم سفید بمعنی چشمی که از انتظار سفید شده باشد
مخفی نماید که سفید کردن و شدن نسبت به چشم آمده بمشاف چشم دیده تشده هنر وین مقام
چه سفید کردن گوهر بسته گوهر مراد از آن همین چشم هست و پس و لطف گز کردن و در گره بستن
و گره گشتن و سفیدی چشم هر چه هست بر مثال پوشیده نیست و الفی که در زود از زود دست
برای الصانع است چون رنگارنگ و دو شاد و ش هم عمر است که جگر گوشه کان رادل از الم
خون گردیده و بر تنای قبول و بهر بالانش انتظار از زنده گسترده خود کشیده و شش
جگر گوشه فرزند را گویند و جگر گوشه کان لعل زیادت باشد و حرف بعد از کان مقید معنی
اضافت است مصاف جگر گوشه کان و مصاف الیه دل خون گردیده و نظر بسری از یک لعل
طرفی از موقع دارد و در مقام عبارت است از بها اجزای سنگ که لعل اندرین اوضاع باشد
هم پاک گوهری که آب گوهر دست از آرایش شسته و پا بدامن نقد من پیچیده و سرنگر بیان

تزیین کشیده دست اندیش بر من نمایش زنده طریق ذکر خیرش بیای ادب سرگرد
 دشتش بریزد و پایش بر نیارد و قدی ترا دمی که بمنا آب گوهر و صفاخته و بائین نقد
 پرداخته زبان صدق بیان و عایش گفته زبانش بکام باد و شش
 آرایش اکودگی و ترا آشی تزیین پاک کردن از خیزهای رشت پاک کند و اگر تزیین از باب تفصیل
 باشد هر او از آن تزیین و روشن شدن از نجاست و لپیدی است لیکن اول ظاهر تر است هفتاد و آب
 عبارت از آبهار کشیده است نه بعد و خاص و پوشیده میاید که هر چند آب گوهر که عبارت از
 صفاست اوست لیاقت از آن نجاست ندارد و الا لکن اشتراک لغوی آب اینچنین گفته چون آب گوهر
 الک شست و شو گردانند تزیین کمال خواهد بود آب را با آب گوهر چه مناسبت و زبانش
 بکام بادای زبان بکام و مقصود او با و پس شین مضاف الیکام باشد که متصل بزبان شدند
 بودن زبان عبارت است از آنکه زبان موافق خواستش او بگوید و این نباشد مگر در حیات
 پس مراد از اینجا حیات آنکس است از تسبیل ذکر لازم و داده لازم و شاید که شین مضاف الیه
 زبان باشد و معادری زبان بود و بکام بودن معنی مقصد رسیدن باشد ای زبان
 مقصود رسیدن آنکه این گفتار باد یا بگوید و چون کام معنی جنگ نیز است و زبان
 در جنگ باشد این لطف و گیر است فقط

تقریف و کان جوهری کجگاه که دره النج سر بلندی دره العین
 خزین و دیگر گوشه از جندی است ملو بر یاد ریاقه العین صدف و الا مال بمعدن معدن
 جگر گوشه کاست و شون کوه که محل آید و در نشان و بر از کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان
 شش کجگاه که از کایه از مشون چه مشوفان از ناز کلاه ران کرده بر سر
 گز از نمان سخن در نیست که این فقط در صفت زبان هم در است باشد یا نباشد گویم در است
 باشد اگر کلاه ساخت ولایت را از زبان آسمان بر سر گذارد که گاه گاه باشد و نیست تاج
 زبان خود و کلام مشرأه مولانا جامی قدس سره در تقریف زبان را بدست بر در گوهر بارک
 انوری داشت و که در هر یک خراج کشوری داشت این رسم در هندوستان البتة ترک
 است و بعضی زبان ناز فروش داشته که لا یمانی کلاه بر سر دیده شده اما اینقدر نیست که

در اینجا این وضع تخص است بزنان نارس است و فواحش است و در ولایت مطلقاً ذرة الناج
گوهری که بر تاج دوزخ و مراد آنچه موجب عزت باشد لطافی فرایه صیت شمی کار زد مند
معراج اوست پوزمین پس اودرة الناج اوست و در چند مرکب است از اربع بعضی قدرد
مرتبه و مند بعضی صاحب و اربع مبدل از دست چه از بعضی قیمت و بها است و بعضی قدر و مرتبه
استعمال یافته چنانچه لفظ قیمت که قدر و قیمت گویند شیخ فرایه مصرع هر کجا که رود قدر و
قیمتش دانند و ملو و مال مال و دشون هر سه بعضی پر و در مال مال غالب است که الف مثل
گو تا گون برای الهام باشد و صورت لفظ را در هر گز نمیدانند و در یاد یا بعضی بسیار است و همچنین
آن چه کثرت لفظ و دلالت بر کثرت یعنی کند اما باید دانست که هر گاه لفظ کمر صاحت داشته باشد
مراد آن میباشد که آن چیز باین کثرت است که در چند ظرف مثل ظرفهای مذکور پر تواند شد
مثلاً گویند گلستان گلستان گل ای ایمنظر گل که در چند گلستان بگذرد و لفظ هر چند و و بارنگار
یافتا امر او تنه نیست کما لا یخفی پس نه ناخن فیه مراد است که گوهر چند آن که در چند دریا بگذرد
و بگذارد ریوانی در خشان لغتم اولی بدون بهتان یعنی رخشان است که تا بان در روشن باشد
اگرانی بر بان و این لفظ مرکب است از رخش و الف و نون نسبت چه رخش بضم روشنی است
و بسبب بروشنی چیزش باشد و در خشان بدون نون فقط الف برای نسبت است لیکن
عجب است که صاحب بر بان قاطع رخشان بدون نون را بفتح اول نوشته شاد آب آنچه
آب و طراوت بسیار دارد و مرکب از شاد و بعضی بسیار چون شاد و مهر و شاد و کام و شاد و تجار و لفظ
آب یعنی تازگی و طراوت و آب در صفت گوهر مجاز است سلطان کما یه از مدور است چه مدور
حقیقه همیشه بر سطح هموار بیک نقطه تماس باشد لاجرم غلطان بود و ممکن نتوان بود و این
در اصل بتای فوقانی است و در رسم الخط حال بطا شده پوشیده مانده و کان مبتدا است
و جمله مصدر بکاف صفت جوهر است که آن مضاف الیه و کان است و معلوم در یاد ریاض اخبار
مشهوره آن مبتدا و ناسبتی که در در یاد مراد و یه و کوه و محل است بطا است و ناسبت
گوهر که کشتی است است که آنرا در کشتی گذاشته پیشکش بادشاهان و امر میکنند و معنی قصه
از غایت توضیح حاجت به بیان ندانم تا آن با قوت لب گوهر و ندان مرجان چه صدف و بان

ومان دکان باقسام لعل آید آریار است حاصل بدخشان از شیریان بر سبیل اسرار و طریق
 اختصار و نمائے هر گوهر خود است **شش** یا قوت لب از عالم ترکیب هم خواهد که
 کسی که لب از چون یا قوت باشد و همچنین الفاظ باقی و مراد از گوهر در بنیام مراد بدست
 مرجان در بر بان نوشته که در عربی جوهر است شرح گویند از دریای روید و مراد بر ریزه با
 نیز گویند از آتش و در متببعی مراد برید نوشته و گفته یعنی لب نیز آمده و ظاهر با این معنی نادر است
 زیرا که در لغت عربی یافته نشده تم کلام و چون مرجان ای بسد شاخ شاخ مجتمع در یکجا باشد
 شجر از این تشبیه کنند حاصل بدخشان ای آنقدر لعل که حاصل تمام بدخشان باشد و شاید
 یعنی زری باشد که خراج بدخشان بود و ذکر این لفظ بنا سبب لعل است بیشتر خریدار
 و معنی بر طریق ایجاز کوتاه کردن سخن کما فی متعب اما در بنیام فقط بعضی کوتاه کرد و دست و نما
 آنچه بوقت نمودن رو به سوس و پند و حاصل شرحه این باشد که از وقتیکه جوهر سوس
 منصف به صفات مذکور و دکان خود را از باقسام لعل الانیث داده هر گوهری از ان چند ان
 قیمتی و بیش به است که از شیریان حاصل بدخشان یا رونمای گوهر گرفته چند جایی قیمت
 در ان هم بطریق اختصار است و الا اگر تمام آنچه لائق رونمای آن تواند شد میگرفت حاصل
 بدخشان بآن دکانیکه در مانی چه میگوم گوهر بدخش را بگویند به الیست الا لازم و لعلش
 را با قوت یا قوت نام بلام **شش** مولود است ارشاد خیال تخلص
 در شرح خود نوشته که کنی کنیز است قیمت برای مطلب سابق که حاصل بدخشان
 رونما خواستن لعل آید باشد انتهی کلام و در کاکت این مخفی نیست پس بهتر است که گویم
 که رجوع است از معنای چند که در وصف جوهری آید و کرده یعنی لب آید با قوت و دندان
 آید از گوهر و پند را بمرجان و مان را بصفت تشبیه کرده و نیز در تشبیه ادعای سادات
 باشد و چون مقصود از ان تقوی اعصاب است بر اینها از ان رجوع کرده و نسبت
 این جوهر با عصاب است و در صفت ای چهار گانه بیان کرده خوبی این تقریر بر قسم منصف
 پوشیده نیست و در وصف ترمیم سابق را مکتوس کرده چه در صفات مذکور
 اولی یا قوت بود و بعد از ان گوهر در اینجا مکتوس آن همچنین در الفاظ پوشیده تا آنکه را و گوهر

و نداشت لعل لبش مفید حتی اتصاف است و بنده و غلام مضاف و گوهر دندان لعل لب
 مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین لولو بنده گوهر دندان است و یا قوت غلام لعل لب
 چون این دانستی اکنون بدانکه لولو و یا قوت مبتدا است و بنده و غلام با مضاف الیه خود
 خبر آن دلالا نام و یا قوت نام حال از بنده و غلام است باعتبار ضمیر یک در خبر راجع آنهاست
 و فقره اول ضمیر در لفظ نسبت باشد و در فقره ثانی چون رابط لفظ نسبت ضمیر نیز ملحوظ خواهد بود
 چون لالا بمعنی روشن در صفت گوهر واقع میشود چنانکه گویند لولی لالا و فارسی بمعنی غلام
 و بنده ضمیر است در بصورت غلام بودن لولو بیا به اثبات میرسد و یا قوت اکثر از اسم است
 غلام باشد خصوصاً آنیکه از حبش باشند راست گفته اند **سه** بر عکس نهند نام زگی کا فورا
 هم صدف ناویش را دیده خیال دیده چشم از حسرت لب ز آب مروارید گردیده
شش آب مروارید علت نزول المار و آن را آب گوهر و آب لولو هم گویند
 و اخیر بسیار کم است خسرو گوید **سه** چشم زرگن اینک آب مروارید است بنیم به لبس
 گردیده آب از عشق گل بسیار پا و از دو صائب گوید **سه** همچو چشم از خود بر آب گوهر خادام
 این صدف از انتظار بر نسیان فانی است به خاقانی گوید **سه** الحق تنگ است
 هندوی دریا تا از نیکوئی با صفحش چو آب لولوی از چشم شملار نیخته بود و چون آب مروارید
 که عبارت از صفا و روشنی مروارید است در صدف موجود است باعتبار اینها هم طریقی
 از قوس عین پیدا کرده هم بجه نگار میشمر جان را کجا هم بجه خود شمار و که هزار دست و پا
 زدن تاب هم بکلی او ندارد **شش** نگارین صفت بجه است بجه که نگار را نگرد
 باشند و نگار نقشه که از جانب دست محبوب کنند و این مجاز است چه نگار از نگارین است
 و آن مطلق نقش کردن باشد و تفصیل یای تحتانی نسبت که مع التون در کجا دیده و نون در کجا
 مستعمل میشود و نه شتر ظهوری مذکور است من را دلاطلاع علیه قلیمر رج الیه هم بجه کسی مذکور و قوت
 بر آید کسی باشد اینجا مطلق و در برابر مراد است تاب بجه طاعت و ضمیر او راجع است بسو بجه نگارین
 و فاعل ندازد و مرجان و کاف و در هم بکلی بدل از یای تحتانی نسبت تبایزه قاعده ایشان که آنرا
 در هنگام الحاق تحتانی معروف بالفت و نون حج یکف فارسی بدل کنند چون بندگی و بندگان

از زمین قبیل میرگی لغت و سائیر که در زمانه شوکت و خجور پارسیان در ترجمه فقره
 نیست و کیم واقع است پوشانیدن پوشش ترس دبی و بزرگی و میرگی انهمی چه سیره بر وزن خیره
 یعنی خواه که که خدایورس خانه باشد کمانی بران پس میرگی یعنی خواهی باشد نه از قبیل خردسگ
 یعنی خردی و در شعر انوری که قال است انوری که خرد گویا میکند و تو بزرگی کن بران خرد و گیر
 که درین لغت که علمیده است نه بدل از پس اگر ازین قبیل باشد باید که مرکب از بر
 گی بوده و نیز یعنی بر دار لفظ ترکی است فارسی نیست و زبان و سائیر از نخست طالع است
 او در باب و میرزا و میر شیب و میر سامان و امثال آن که در کلام متأخران شایع است
 میر سامان لفظ ترکی است و خجیران آنرا خفض امیر نیدارند و این از اغلاط فاعله است هم
 کی نظری دستور کی استخبار حاصل بدخشان میکشاید که کوه کوه زر بصره تصرف صرف
 و کاش و فانی نماید **شش** دستور بر وزن دستور بر معنی قاعده و روش هم
 آمده عربیان باین معنی معرب ساخته بضم و ال استعمال کرده اند و مراد دارند نشسته جامع
 کل حساب که نشسته بای دیگر از آن بر دارند پس صاحب دارالافاضل که دستور می را بضم بنی
 ریخت و اجازت نوشته و گفته فتح نیز سهو کرده صرفه و لغت گردانیدن چیزی کمانی منتخب
 و فارسیان معنی احتیاط و صرف استعمال کنند و از اینجا است که هر که کلام بی احتیاط صرف کنند
 آنرا بصرفه گویند تصرف دست و کاری کردن صرف ارشد خیال در نی مقام کسر صاد گرفت
 یعنی خالص پس تصرف صرف و کان باین معنی باشد که تصرفی که خالص در و کان باشد و اگر
 بالغ باشد یعنی گردانیدن مراد از آن خرج خواهد بود که در روزمره حال مستعمل بهین معنی است
 و صرف و کان عبارتست از بعضی اخراج که برای امور ضروریه و کان مثل روغن چراغ و فروش
 و امثال آن بکار برند و ظاهر این بهتر است از اول و حاصل فقره این باشد که ادام که استخا اجازت
 نیند بر خراج بدخشان نظر میکشاید ای اگر بسوی ادبی بنید باستانی و بی طبعی نه از روی طبع
 تحصیل آن چرا که مصارف و کان او آنقدر است که اگر اندوست در آن کند بصرفه و احتیاط باز هم
 کوه کوه زربان و فاکند پس هر که اینگونه مصارف داشته باشد چه قدر عال خواهد داشت پس حاصل
 بدخشان چه باشد که نظر طبع بر روز و ماهی نماید که بای بصرفه یا بخره و دوست آگاه و در صرفه و احتیاط

در تصرف مضاربت و کان وافی نتواند شد و یا صله و فاست ای و یا بقصره تصرف و کان نمی نماید
ای انقدر و فاشیکند که بوسیله آن صرفه در تصرف صورت تواند گرفت و در این باب البته بیشتر است
هم چون یا قوت گوهر در کنار لب لغزش گوهر افشانی پر داخته نزع گوهر جهان را که بهمانند ارد
از بهای گوهر اشک بیدان ارزان تر ساخته **شش** یا قوت گوهر در کنار
ای یا قوتی که گوهر در کنار خود دارد و آن شبه به است و لب شبه چه باعتبار صریحی مثل یا قوت
ست و باعتبار دند ان گو یا مروارید در کنار دارد و در لفظ لعل ایهام مرشحی است و آن آنست
که مناسبات معنی قریب در وند کور گردد و آن در بی مقام یا قوت و گوهر و نزع و بهاست و مناسبت
یعنی بید مراد که شرح باشند که کور نیست و گوهر افشانی عبارت از کلام است که پاکیزه چون گوهر
از لب مشتوق می ریزد و ارزان ساختن نزع گوهر جهان عبارت است از کثرت جان شاری عشاق
هم بهر چند قوس فرج برد یافتن از آفتاب صوت رنگ آمیزی را بر طاق بلند نهاده است
لیک در برابر رنگینی پیش طاق بلون و کان نگارینش از طاق دل آسمان افتاده است
و منتخب اللغات اول در لفظ فرج نوشته که بالضم و فتح را بلکه است موکل ابو فام
بادشاهی است از بادشاهان عجم و بعد از ان گفته که قوس فرج کمان رنگین که در هوا ظاهر
شود و کان را کمان رستم و کمان شیطان گویند و از قوس فرج جهت آن گویند که فرج
ماخوذ است از فرجه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است ماخوذ از فرج بمعنی ارتفاع
یا منسوب است به ملک موکل ابر یا منسوب است به بادشاهی از بادشاهان عجم کم کلامه پس اضافت
قوس فرج در دو صورت اخیره لایمی باشد و در مدار الا فاضل فرج را بمعنی قوس فرج نوشته
چه گفته فرج کمان شکلی نمون در شرح مخزن انتی پس اضافت بیانی بود از قبیل درخت اراک
در درج و احوال دیگر در شرح ترفیع عباس آباد ظمیر ای تفرشی بتفصیل نگاشته ام و یافتن
توجه یافتن در و یافتن قوس فرج از آفتاب آنست که قطرات خرد که در هوا بسبب بارش
مانده باشد بسبب بر تو آفتاب که در مقابل باشد رنگ گونه گونه بهرسانند و این در فواره خوب
ظاهر شود و قتی که آفتاب مقابل آن قطرات میشود و اکثر قطرات ششم این سبب رنگ برنگ
نمایان میشود و در مدار الا فاضل گفته که آفتاب از حجاب ابر بر زمین مناک تا بدو و بهوا عکس آن

فوس قزح پذیرد آید انستی و سخن بهانست که گفتیم بر طاق بلند نهادن عبارت است از گذاشتن
چیزی بجای که دست کسی بدانجا نرسد بطوری در سه شکر گوید قدرت معانی سره کجاست که دست
فطرش بر طاق بلند نمی آید و در اد آن می باشد که آنرا بمرتب برسانیده که دست هر کس را بجا
نرسد پیش طاق می کشد بهر این فطره را پیش ایوان و پیشگاه یعنی محسن خانه نوشته و در بریدان
پیشگاه را یعنی محراب مسجد نیز ضبط کرده و پیش طاق بهین معنی در آن سخن فیه چسبان است و دسته ترکیبی
پیش طاق در بنوقت بی اضافت پیش ای طاق که در پیش باشد و ختم آنالی نیز بهین معنی آورده
در اردواج حسن و عشق کما قال که آرایش از پیش طاق ابر و دست ملون رنگارنگ از طاق دل
کسی افتادن خوار و بی اعتبار شدن و حاصل این فقره آنست که هر چند فوس تنی بسبب توجه
اعانت آفتاب صنعت رنگ آمیزی را بر در برسانیده که دست هیچکس بدان نرسد ای کسی
در آن صنعت شریک بهیم نتواند شد لیکن مقابل رنگینی پیش طاق رنگین و کان جوهری چنان
که مرتبه و نشانسته بر آید که نزدیک آسمان خوار و ذلیل شده و آنرا در هیچ پایه استسبار نکردم
و بر آبر سلک گوهرش عقد پروین در شمار نیست و پیش یاقوت زرد و نش یاقوت زرد و آفتاب را
زرد و بازار فی فلک از شرم بساط گوهرش هر سحر بساط گوهر بر چیده و آفتاب از عایت انفعال
یاقوت زرد و نش شکسته رنگ گردیده ~~شش~~ عقد بالکسر گردن بند و رشته مواریث
پروین چند ستاره که چکش متحرک در کوبان شود و آنرا بحر طریث خوانند کمانی بر بان و آنرا بر کمان نیز
گویند یاقوت زرد و ارشد خیال علیا الحمد گفته که جوهر نیست که آنرا در نهندی که پیکر گویند روز
بازار و رون کاز و بار و گرمی بازار و هر روز بر این گویند که در یکا مردم خرید و فروخت کنند کمانی
بر بان ظاهر در اصل یعنی اخیر است و در اول مجاز مستعمل شده و اضافت روز بسوی بازار است
که کسر و کثرت استعمال فلک گفته ای روز یک برای بازار مخصوص بود و بساط گوهر و دم کمانی از
کواکب است شکسته رنگ ای زرد رنگ هم آنرا عجم به نگر بر آئین و کاشف افتاده که بیلان
با وجود سنگری از چشمه اسیل اشک یاقوت رنگ کشاده ~~شش~~ بیلان عجمانی
نام ولایتی است که در صحنی خوب از آنجا خیز و کمانی بر بان دارد خیال گفته که بیلان کو بیست
آب از و جاری باشد انستی و بعضی از شگرت نام نقل میکنند که نام جزیره ایست آباد که آنرا

از سر زین گویند و زمان کو به نیست که یا قوت از و خیزد و مرد و فلزات پیدا شود آفتی اگر باشد
 خوب چسبان است و بیای موصوفه نام کو به نیست نزد یک بار و بیل و آفرایسمان کرد و مذهب است
 پیش از اسلام و بعد از اسلام و را بنیاساکن بوده هستند و نمائند از انرا اما کن متبر که میداند
 حتی که قسم بدان یاد کنند این هم از بر بان معلوم شد اما انیکه جواهر در و باشد دریافت نیست
 و مقام وال برین است مخفی نماند که نظر انچه به نگرینا بر مشهور از کوه سیلان باشد پس معنی فقره
 آن بود که نظر سیلان چون بر دوکان افتاده از نایت رشک که از جواهر دوکان آورده و با وجود
 انکه سنگدل بود سیل اشک از چشم خود کشاد چه سنگدل با و معنی شوخ آفات متعل شود
 و نیز از نگر و دو سیل اشک صبح کشا و ادعاست بهجت مبالغه و بعضی چشمه را جمع چشمه
 گویند که چشمه را در چهار قسمت میکنند بلکه سیل اشک است که جاریست اما صفت اشک
 بیکار نماند اگر فقط سیل اشک میبود بهتر بود چه سرخی آن ثابت نمیشود و نسبت به نظر سیلان
 انچه به نگر گفتن نیز انچه به است چه انچه به نگر نادر پسند و مبصر کمال است و این صفت در اینجا هیچ کار
 نمیکند مگر آنکه چون در جواهر هستند که انظر او انچه به نگر است که جواهر انتخابی و بیش قیمت
 و در جود هم رسانیده و اگر نظر از دیگران باشد معنی فقره چنین بود که انظر انچه به نگر مردم بر دوکانش
 افتاد و کوه سیلان از رشک آن گریه نمود چه در نظر مذکور قدر آن کوه هیچ نمانده بود
 هم نادر کاننش بجواهر رنگارنگ بود فلون نقش رنگینی بسته که کوه بخشان از کوه کوه با رخم
 شکسته **شش** بود فلون صفت جواهر است که کسی شکستن کنایه از بی طاقت
 کردن کسی چنانکه تحمل دبر و باری در و نماند و مگر کوه میان و وسط کوه یعنی آفتاب نیز آمده
 باین هر دو معنی از مناسبات مقام است و نگاه عرض تحمل حسن و حسن تحمل چون دوکان و غنائی
 باز کرده پس از نمودن گوهر پدیدار خنده و دندان ناصحانی گوهر و دندان اشک را ساخته با خبریدان
 شیده ناز آغاز کرده **شش** تحمل آرایش و خوب نمودن کمانی منتخب رعنائی
 بیای مصدر می رعنا بودن و رعنا مشتق است از رعنه که بفهم اول که معنی خوشترین آرائی است
 پوشیده نماند که تحمل حسن آرایش حسن و جمال حسن و تحمل رونق که در تحمل او است قدرت
 اظهار و دامنگی آرایش حسن خود و دوم رونق اسباب دوکان که آن تحمل او است هرگاه

در دوازده دکان رعنای خود کشادی در آن وقت خود نالی و خوشن آزاری کرد اول گوهر آید
 که در دکان خود داشت نمود و بعد از آن چنان خنده دندان ناکرد که صفای گوهر دیده آن
 آشکار شد تا از نمودن گوهر زون تجمل او ظاهر شد و از صفای گوهر دندان آرائش حسن او
 نمودار گشت و چون اینکار کرد پس با خریدار شویوه از شش شروع نمود و رعنای مقفنه
 این نمود و در این فقره لغت و نشر معکوسش بکار برده چه در لغت تجمل حسن اول است و
 حسن تجمل دوم در نشر هکس آن دور نبوده است چه اینجی نسبت به دکان است و نه که نزد
 و کنار آید ظاهر بفرض جنسی از اجناس آمده باشد پس اولی آنکه او را اولی اجناس
 نمایند و چون تجمل بسوی حسن مضاف نموده دندان را که از اسباب رعنای حسن است
 بگوهر تشبیه کرده چه تجمل عبارت از همین جوی اسباب ظاهر است نسبت به جوی و غیره
 هم آید از زرد سر مایه و درست که در دکان زرداریش درست زرد مغربی آفتاب در کدام شمار
 شش دکان زردارشی باضافت بیانی است که آن عین زردارشی باشد
 یا دکانی که در آن زرد بود و این اضافت باذنی ملائمت باشد درست اشرافی که بعد است
 طارنه گویند و مطلق زرد و سیم را نیز گویند چنانکه از بر آن معلوم میشود و درست از بهر آن گویند
 که درست در اصل یعنی کامل است پس مقابل قراصه باشد و درست مغربی اشرافی که از مغرب
 بود و در آن درست خالص باشد و فقط بعضی نیز گویند نظامی میفرماید بازار شد تا بر
 زرد کشد بیک مغربی مغربی در کشد و چون آفتاب نسبت به مغرب و آرد و درست مغربی
 گفتن آن بر لطف فقره افزوده معنی فقره ظاهر است هم در میان بر زمین و ساعد سیم اندام او
 که هر یک از سیم ساده سر مایه دارد و اگر است هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد و دل
 بخوابست گرفته جنگ زرد گری است شش بر زمین و سیم اندام صفت بر ساعد باعتبار
 صباحت و نهماست و نسبت به زمین بیا و نون و اندام آن از سیم گفتن بنا بر ادعای نیست
 که گوایم از سیم ساخته شده اند ساده خالص تو اگر بضم الدار در اصل یعنی قوت مند است
 چه مرکب است از دو آن بضم یعنی قوت و طاقت و اگر که یکی از کلمات نسبت است پس بخار باشد
 و این لفظ از جاگیر یعنی بیرون الف نیز معلوم میشود باعتبار تشفیقت لفظ و صاحب بهار عجم

گوید در سیم خط بدولت نوشتن خط است و در خواندن روانی خواسته گرفته ای بیدرم
گرفته شده چنانکه دیدم با خریدن گویند چه خوانسته یعنی ایت و اگر بخوانست گرفته بدون باشد
یعنی بی آرزو گرفته شده باشد چه خواست یعنی خواهش و آرزو دست جنگ زرگری جنگ ساخته
و غل که در واقع هیچ نباشد ظهوری گوید سه نعل سیم بران نیست بهره در هر کس و خوشا که
که چون جنگ زرگری داند و پوشیده مباد که درین مضمون عجب بکار برده مطابق بمعامله بعضی
که دیده میشود که خواسته کار چیزی میشوند و میخواهند که فروخته اند که ایشان آرزوی آن دارند
اول بر در استخوان زند و گویند که این لجه کار است و غرض ازین آن باشد که در اظهار غرض
بکم قیمت میسر آید و درین جا که دل را بیدرم خریده یا بی آرزو گرفته شده گفته یا ازین معانی بکار
بدون زیاده تر اظهار بی اتفاقی است تا عاشق داند که قدر دل پیش ایشان چندان نیست
پس حاصل فقره آن باشد که در میان بر و ساعد او که بسبب صحبت خود با گویند سیر یک
از سیم خالص سرمایه تو اگر می رسانیده و تنیک نقد دل را یکی باز پس میدهد و دیگر
باز میگیرد و جنگ زرگری ظهور می آید ای کی میگوید که بکار ما چه آید و دیگری گویند خیر داشته آید
گویند سیر است و در دل خوابان آن اند که او را بگیرند برای اظهار غرضی یا سیم جنگ ساخته
و غلی دارند و لفظ زرگری بمناسبت سیم لطیف دیگر و هم گویند تا در حلقه سفته گوشانش
ده آمده ماه دو هفته مانند خورشید در هواست دیدارش گرد و زبر آمده و سیم
گویند عبارت از مر و اید است سفته گوش گوش بویان کرده شده و بمجاز بر مطیع و فرمانبردار
اطلاق کنند حلقه سفته گوشان یا بمعنی آنست که در زمره غلامان و پیوسته آن او آمده
ای سفته گوش شده یا در حلقه ایشان که مراد از آن زبور معروف است در آمده و گرد و بر آمدن
سیر امون کسی یا چیزی گشتن و حاصل فقره آنست که مر و اید را بسبب در آمدن او در حلقه
سفته گوشان جوهری ثباتی بهم رسیده که ماه دو هفته با هم نشان خود در هوای دیدار او گرد و
چنانکه آفتاب گرد میگرد و گرد گشتن آفتاب خواه هم در هواست دیدار او باشد خواه گرد
گشتن عالم باشد چنانکه اما اول ادعای محض است و در شبهه وجه شبهه باید که باشد و لفظ
گرد چون بمعنی بدور است باین معنی هم نظر آفتاب و ماه مناسب آمده هم عکس آفتاب

گوهر شجر آتش در خانه چشم چراغ افروز در جنب فروغی و نور پاشی آوا قیاب بالمشاب
 سبزه فروغ تر از چراغ روز و شب شش چراغ گوهری که در جنب با نند چراغ
 افروز و گویند از گاو دریائی حاصل شود چنانکه از بران معلوم میشود و آنرا گوهر شجرگون
 نیز گویند جنب یعنی پهلوست و معنی برابر و مقابل مستقل فروغ خاک آنچه مصفت بفرغ باشد
 چراغ روز آن چراغ که در روز روشن کشیده آن در کمال بی نوری باشد گوهر صفا پرورش
 در باد با معی مظاروت در جوشن و صفائی گوهرش را که در صیدیده پنهان نمی ماند عریانی
 پرده پوشش پوشش پرده پوشش آنکه چیرے را در پرده پوشیده و پرده پوشی عریانی
 بسبب که از غایت روشنی آن نظر قائم نمیند مثل آفتاب که هرگاه ظاهر شود نظر برود
 کار نند پوشیده و نماند که رایسته اضافت است و تقدیر عبارتست از آنکه عریانی پرده پوشش
 صفائی گوهر است پس عریانی مبتدا و پرده پوشش خبر آن هم از غیرت شیشه فروغش صبح
 نورانی همین از نیمه آفتاب در گریان و دیدن و از شرم آفتابش غورشید ضمیر و ماه منیر
 هرگز کم تر از پنج سحاب کشیدن شش شیشه در و منتخب آورده که معنی
 پرده آفتاب مشهور است و در کلام عرب نیامده پس فروغ بر آفتاب تشبیه کرده باشد
 و برای او پرده قناریت نموده اما این توضیحی است که یک و این فقره در صفت گوهر است
 که در فقره سابق مذکور شده و ضمیر غایب در فروغش و تابانایش راجع باد است و معنی فقره
 ظاهر است هم نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آید از غلطان و در شاداد بربختیش در چارویچه
 طوفان فیض الطیر خوردست حیرانی شش تماشا در اصل با هم شسته کردن و بجا نر
 یخته دیدن استعمال یافته چون تماشای گوهرای دیدن گوهر چارویچه حالی است در و را
 که از شدت ذریدن با چهار سو به موج از هر چهار طرف خیزد و طبع با فتح طمانچه و طبع خور که معنی
 است ای طمانچه خورده در نگاه و نگاه تمیز است هم و گل وقت ادعای یعنی آب و رنگ
 با قوت نور بار خورشید تارشن در هر گان رخ ندوی شرح قفای سیلی پیشانی + شش
 ادعای استقبال است یعنی دعوی میخیزد و در اصل در این صفت ادعاست و
 موصوف با صفت مضاف است باب و رنگ و با قوت متعلق ادعای ادعای که

بایاقوت کرده مهرگان بکاف فارسی و مهربا لکسردت ناندن آفتاب است و در برج میزان که
 نارسیمان یکماه شمرند کذا فی زبدة الفوائد این اول ماه خزان است رخ زردی خجالت
 چه وقت خجالت بعد از سرخی که در ابتدای الفاعل بهر سرد از عدم قدرت انتقام نرد
 بسبب ترس بر چهره عارض شود سیلی شکر گشتار برابریم کرده بگیرد و کسی زردی خلاف
 طمانچه که بر زردی نماند که ضرر در کان رخ زردی اضافت بیانی است و سرخ قاشدن
 بسبب سیلی بیانی عبارت است از حصول پشیمانی و تعرض بسرخ از قبیل ذکر لوازم است
 یا ملزومات چون گویند در بارگاه حضور پادشاه باریافته بسجده عقیدت پشیمانی بر او روشن تر
 از آفتاب کردم و مرا در همین سجده کردنت نه اظهار روشن بینی و حاصل فقره این کگل
 و قتی که بایاقوت اودعوی آب و رنگ نموده و آن بهیچ بود خجل شده و در آن خجالت از
 سیلی پشیمانی نقای ادرسج گردید ای از دوعوی پشیمان شد و ذکر مهرگان مناسب است رخ
 زردی است و اگر اضافت باونی ملا نیست بود ای خزانی که در آن رخ گل زردی است شود
 وقت ادعای آن ای دیگر دو چه وقت ادعای گل بهار است آن وقت خزان از کجا آید هم
 گوهر سیرایش از چهره نور و صفات آفتاب حجاب کشادگاه چشم کشادن بر آن مردم و دیده تبیین
 چون مردم آب در آب گوهر آشناسان آفتاب کشا ترکیب فاسطه است
 و حجاب فصل است در آن ای نور و صفات ظاهر میکند مردم دیده مردم که بجز بی انسان العین
 گویند مردم آبی حیواناتی که بشکل آدم در دریا بهر سندان ناصر علی گویند مردم آبی شدیم از بسکه
 اشک از دیده ریخت و حلقهای ماتم نامیست جز گردا بها + و حاصل هر دو فقره واضح است
 هم خاند چشم از پر تو آب و مالش گنج خانه نور بل غیرت فرمای در شک افزای تجله که ط
 شش این فقره در صفت گوهر شست که در فقره سابق مذکور شد گنج خاند
 مقلوب خانه گنج و آن خانه ایست که در آن گنج گزارد و خاشاک بسبب بای خشتی لبک کسره
 نیز مستعمل سعدی گویند خانه کاروان بپاک خد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان غمزدانم که
 گذاشت + و اضافت خجالتی که در طور بیانی است مقصود درین فقره مبالغه است در آب تاب گوهر
 هم دیده نابینای مادر از او تنگام آفتاب نور و روشن از یاقوتش اینکانه ماه بر هم زدن

از شرکان چسبیده و در پنج خورشید افکن **شش** آفتاب پس آتش فر اگر فتن کبابی متعجب
 و مراد از آن در این مقام حاصل گرد نیست هنگامه در لغت جمع و حرکت باز گیران و غیر هم
 و مراد از آن رونق باشد چنانکه هنگامه فلانی گرم است پنج خورشید ذات خورشید با آفتاب
 خطوط شعاعی و اینها لفظ پنج بطریق استعاره تمثیل واقع شده چه آفتاب را شخصی در دلو
 و حاصل فقره اینست که دیده با بینا را در زاد که هیچ وجه احتمال برداشتنی در آن نتوان کرد
 در وقتی که از یاقوت این دکان آفتاب پس نور گرد آفتاب در نور شد که رونق با هر هم زدن و
 از شرکان پنج ساخته و در پنج خورشید افکن ای با او مقابل نمود چون واد بر آ جمعیت است و
 ترتیب در و لحاظ نباشد پس مراد آن بود که هنگامه هر دو خراب میکنند اینک اول ماه را و پس
 خورشید را و شاید که واد برای اضراب باشد ای بلکه یا آفتاب مقابل میکند و میکند بسیار
 در سه و ده اول نوادر المصادره که یک باب و بیست مثال آن این شعر حسین ثنائی آورده
 گردون سیاهی و نجیب عطای تو و جزر زانه و ستم آسمان یک است ای بلکه نجیب عطای تو
 و کشیدی که در بزرگان و پنج و شرکان و شعاع است ظاهر است هم تا رخسار نور پاش فعل
 شش چرخش دیده از فرد جبرانی چراغ از چشم آفتاب پریده آب و تاب زمره زنده آتش آب
 نو خطان بر ده و از چشم با قوت رنگینش با قوت لبان و عرق الفحال غوطه خورده و
شش چراغ از چشم پرچین کنایه از آن روشنی است که وقت رسیدن
 ضرب سخت آدمی را پیش چشم بهر سه و چون در انجام ناریکی و چشم پریده آید مراد از آن همین
 تیره شدن روزگار است در چشم بسبب حادثه و این را چراغ از چشم جستن و جستن و آتش از
 چشم جستن نیز گویند و فاعل دیده قهر نیست که با آفتاب راجع است آب و تاب زمره و کینه بسبب
 لمس ابدی صفایم میرساند و در کینه و نوقند است هم اگر جوهری خرد گوهر تر صفا پر و در پیش را
 گوهر چشم در یاد دل بیدلان تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته باشد و بحر را بر آب پنداشته
 و حقیقت را مجاز انگاشته **شش** گوهر چشم اشک این اضافت عهد نیست
 لایم در یاد دل صفت چشم باعتبار کثرت گوهرهای چشم نقش بر آب نگاشتن کار بیفایده کردن
 چون طراوتی که در اشک است و در گوهر نیست باعتبار معنی حقیقی از جهت چنین گفته و الا تشبیه

بایاوت کرده هر گاه یکلاف فارسی و مهر با کسر دست اندن آفتاب است در برج میزان که
 فارسیان یکماه شمرند کذا فی زبدة الفوائد و این اول ماه خزان است بر سر زردی خجالت
 چه وقت خجالت بعد از سرخی که در ابتدا ای افعال بهم رسند از عدم قدرت انتقام زردی
 بسبب ترش بر چهره عارض شود سیلی سرگشته را برابر هم کرده بگردن کسی زردی خلاف
 طمانچه که بر زردی زدن نمی ماند که خرد کان سرخ زردی اضافت بیانی است و سرخ قضا شدن
 بسبب سیلی بیانی عبارت است از حصول پیشانی و عرض لب سرخی از قبیل ذکر لوازم نیست
 یا لزومات چون گویند در بازگاه حضور پادشاه باز یافته بسجده عقیدت پیشانی را روشن تر
 از آفتاب کردم و مراد همین سجده کردن است نه اظهار روشنی جبین و حاصل فقره این که گل
 و قتیکه بایاوت اودعوی آب و رنگ نموده و آن بمینی بود خجل شد و در آن خجالت از
 سیلی پیشانی قنای اود سرخ گردید ای اودعوی پیشانی شد و ذکر هر گاه بناسبت سرخ
 زردی است و اگر اضافت باونی ملا نیست بود ای خزانی که در آن سرخ گل زردی است شود
 وقت اوعامانی آن سیکرد و چه وقت اوعای گل بهار است آن وقت خزان از کجا آمدیم
 گوهر سیرایش از چهره نور و مصفا قناب حجاب کشادگاه چشم کشادن بر آن مردم و دیده تعبیه
 چون مردم آب در آب گوهر آشناسان **شش** لقا بکشاکش فاعل است
 و حجاب فصل است در آن ای نور و صفا را ظاهر نیکند مردم دیده مردمت که بجز انسان العین
 گویند مردم آبی حیوانانی که بشکل آدم در و دریا بهم رسند ناصر علی گوید مردم آبی شد از بسکه
 اشک از دیده ریخت و حلقهای ماتم نامیست جز گردانها + و حاصل هر دو فقره واضح است
 هم خاند چشم از پر قناب و تابش گنج خانه نور بل غیرت فرمای در شک افزای سجا که بطور
شش این فقره در صفت گوهر است که دو فقره سابق مذکور شد گنج خانه
 منقلب خانه گنج و آن خانه ایست که در آن گنج گزارد و خائس گنج بسبب بای مختفی لبک کسر
 نیز مستغنی سعدی گوید خانه قارون بلاك شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان نزد نام کو
 گذاشت + و اضافت تجلی که فلور بیانی است مقصود درین فقره نبالعه است در آب تاب گوهر
 هم دیده نابینای مادر او نهنگام آفتاب پس نور و روشنی از نیا تویش این نگارنده ماه بر هم زدن و از

مرزبان چنجه در پنجه نور شید افکن **شش** اقتباس آتش فرا گرفتن کما فی منتخب
 و مراد از آن در این مقام حاصل گرد نیست هنگامی که در وقت مجمع و محرکه بازیگران و غیرهم
 و مراد از آن رونق باشد چنانکه هنگامی که فلاتی گرم است پنجه نور شید ذات خورشید باعتبار
 خطوط شعاعی و اینها لفظ پنجه بطریق استعاره و تخیل واقع شده و آفتاب را شخصی زرد روله
 و حاصل نقره است که دیده نماید و مراد از آن که هیچ وجه احتمال روشنی در آن نتوان کرد
 در وقتی که از بافت این و کان اقتباس نور کرد و آنقدر منور شد که رونق ماه بر هم زدن و
 از مرزگان پنجه ساخته در پنجه خورشید افکن ای با او مقابله نمود و چون واد بر آجیبت است و
 ترتیب در خطوط نباشد پس مراد آن بود که هنگامی که هر دو خراب یکدیگر اندانند اول ماه را و پس
 خورشید را و شاید که واد برای اضراب باشد ای بلکه با آفتاب مقابله میکند و میکند بسیار
 در سه و اول نوادر المصادره که یک باب و بیست شال آن این شهر حسین شالی آورده است
 گردون سیاهی و نجیب عطای تو و جوزمانه و ستم آسمان یک است و ای بلکه نجیب عطار تو
 و تشبیهی که در مرزگان و پنجه و مرزگان و شعاع است ظاهر شد هم نادر خسار نور پاش محل
 شش چرخش دیده از فوط خیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده آب و تاب زمره کنه اش آب
 نوظخان برده و از چشم بافت رنگینش بافت لبان و عرق الفحال غوطه خورده و
شش چراغ از چشم پریدن کنایه از آن روشنی است که وقت رسیدن
 ضرب سخت آدی را پیش چشم بهر سه و چون در انعام تاریکی در چشم پریده آید مراد از آن همین
 تیره شدن روزگار است در چشم بسبب جادو و این را چراغ از چشم جستن و جستن و آتش از
 چشم جستن نیز گویند و فاعل دیده ضمیر نیست که با آفتاب راجع است آب و تاب زمره و کنه بسبب
 پس ابی صفایم میرساند و در کنه و فو قفا و است اگر جوهری خرد گوهر بر صفایم و در پیش را
 گوهر چشم و بادل میدان تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته باشد و بحر را بر آب پسنداشته
 و حقیقت را مجاز انگاشته **شش** گوهر چشم اشک این اصنافت عهد نیست
 لایم و بادل صفت چشم باعتبار کثرت گوهرهای چشم نقش بر آب نگاشتن کار بیفایده کردن
 چون طراوتی که در اشک است و در گوهر نیست باعتبار سنی حقیقی از نخبه چنین گفته و الا تشبیه

گوهر باشک لطفی ندارد و اگر انصاف کنی این فقره را بروی انتشار بنحیه هم تا آب و تاب گوهر
 غلطان و یا قوت زخانش نظر را آورده جوهری عقل بساط گوهر فروشی سخن بر جیده
 و کان گوهر لفظ ابدار و یا قوت معنی رنگین از خجالت تخت کرده **شش**
 گوهر لفظ ابدار و یا قوت معنی رنگین نظر گوهر غلطان و یا قوت زخانش آورده کمالا یعنی تخت بند
 و تخت کردن و کان بند کردن آن تغییر اهدائی و زرخود گوید و کان خود فروشی در بازار یا تخت
 بندست اشرف گوید **س** تا قدرت خج تار کرد بلند و تخت کرد دست بند و کان رام جوهری
 گوهر سخن تا تشبیه چرخ مینائی با فیروزه جابیش پر خاشه چرخ از کمال انبساط بچرخ در آمده
 و از وفور نشاط جاب است قالب تخی ساخته **شش** جوهر سخن کنایه از شاعر
 فیروزه جابائی که مانند جاب تخی وجود باشد او پیشش بلند چنانکه ارشد خیال در شرح خود
 آورده بچرخ در آمدن رقص کردن و قالب تخی کردن عبارت از بچو شدن هست و چون
 فاعل آمدن و گردن چرخ است این هر دو معنی نسبت با و طرف وقوع دارد هم چشم از عکس
 فیروزه جابیش جاب بجزا خضر و نظار از موج رشته عقد زمره و سبز ترش بجزا خضر و ریای خضر
 و این کنایه از آسمان است و در بران قاطع نام دریای نوشته و همین مرادست بدانکه
 در اکثر نسخ زمره و شین سیمیه واقع است ظاهر این ضمیر ضرورت ندارد و چه اگر ضمیر بود
 خاص دیگر دو و بچوهری مذکور و تخصیص محض بیفایده است پس باید که ضمیر نباشد تا زمره
 عام شود و سبزی رشته عقد زمره و لمخاط است که آن رشته از اندرون زمره سبز نمایم زمره و ش
 زمره و طالعان بقدر جان خریدار و فیروزه اش را فیروزه نجان هزار آرزو و خواستگار شش
 زمره و طالع و فیروزه و بخت بخت سبزه بخت م رشک رنگ یا قوتش خون بهار ر بنحیه
 و حسرت آتش چشم گل گوهر اشک شبنم آینه در برابر لعل نوشتن او تا لبش برق شاره است
 اما مرده و در پهلوی گوهر ابدارش چشمه خورشید قطره است لیکن افسرده و در فکر هیچ یا قوت
 میزدانیش نبدان تحیل تنگ و در راه وصف مسل پیکانیش پاسبان
 اندیشه رنگ **شش** افسرده و درین مقام به سینه پیر مرده مناسب ترست
 تا سباله در سب آب چشمه آفتاب صورت بند و چه در قطره پیر مرده طراوت

نامند و البته طراوت و آفتاب نیست و اگر معنی رخ بسته گویند پس اگر در مقابل گوهر آفتاب
 قطره رخ بسته بنظر آید گوهر کیسای نیست و باینکه طراوت از رخ بستگی زایل نمیشود و قوت میدانی
 یا قوت بین و دامن دارد و فعل پیکانی فعلی که بشکل پیکان تراشد و زدن آن آنرا آویزه سازند
 و در بر آن پیکانی نوعی از فعل و غیره نوشته صائب گوید سه جدت طبعم چون پیر بر سر شاخگی
 غیر پیرم زده دل را فعل پیکانی کند ضم و در طریق صعب گزارشانش فعل پیکانیش و یا قوت گرگانش
 کعب گرگ پیکان زخم و پای پیکان نیز گام اقامتش تعصب گزار صفت طریق و موصوف
 با صفت صفت است بسوی ستایش که آن صفت است بسوی فعل یا قوت گرگانی یا قوت
 که اگر گرگان خیزد و گرگان بضم کاف فارسی بر وزن سلطان نام شهر است و در واکه است و آو
 و صوت آن جریان است کما فی بران و کعب گرگ مهره است از شالنگ گرگ که قاصدان
 در پانصد گویند و واقع ماندگی کند پیکان او بام ای قاصدان او بام رخ پیکان ظاهر است
 که کعب گرگ مبتدا است و پیکان زخم خبر آن و ظروف هر متعلق بمجر و شاید که پیکان زخم صفت
 کعب گرگ بود و موصوف با صفت مبتدا و در پای پیکان آه خبر آن و در پای قاصدان او بام
 کعب گرگی است که زخم پیکان دارد و هر چند مال هر دو و احد است اما ترکیب اول ظاهر است
 دارند و خیال گفته کعب گرگ پیکان مبتدا و زخم در پای پیکان او بام خبر آن پس کعب گرگ را
 صفت بسوی پیکان قرار داده و پیکان را مخ پیک گرفته ای کعب گرگی که مخس بپای پیکان
 است زخم است ای حکم زخم دارد و در پای قاصدان او بام م و در سپارش این راه دشوار گر
 قاصدان تند و انظار او بی الانصار از تیر باران طعنه شمع کمان طعنه زدن پا بدامن پیچیده
 و هر دو گر بیان کشیده و انفعال تاریانی و سستی اقدام شش سپاس راه
 کردن راه و این راه عبارت از راه تعریف فعل پیکانی و یا قوت گرگانی و دشوار گر از صفت
 راه انظار جمع نظر که معنی نگریستن و چیزی را باطل است کما فی مخب و مراد در اینجا کمر است و الا بصار
 صاحبان بصارت که دانشندان و عقلا باشد تیر باران تیرهای بسیار که از کمان سر دهند و باز
 یعنی کثرت مشتعل شده و شاید که معنی باران تیر باشد که در هندی سانون گویند و در شرح
 سیرت تفصیل نوشته ام شمع یعنی شمع کمان که کمانش سحر باشد و شمشیر مبادک

که قاصدان الح میباشند و باید این پیچیده و آه خیر آن درین راه متعلق به پیچیده و اضافت
 پیچیده و کشیده بطرف انفعال اضافت سبب است بطرف سبب و از تیر باران متعلق
 و انفعال پس حاصل فقره آن باشد که قاصدان نیز و افکار و تشنگان درین راه پای
 خود را به این پیچیده اند و سر خود را در گریبان کشیده به سبب انفعال نارسانی دستی اقدام
 خود و انفعال ناشی شده از تیر باران طغنه کسانی که گمان ایشان سخت است و طغنه زن اند
 و مرد از سختی گمان شدت تاثير طغنه ایشان است چه گمان هر که سخت بود تیر او کاری افتد هم
 تا خیال تحریر برین عقد گوهرش در دست از فیضان فیض هر ریشه کلک عدن سلک با سلک
 گوهرین برابرش مناسب است که نشین پیچیده را مضاف الیه قرار دهند که از منقطع شده
 بلفظ گوهر متصل گشته و ضمیر یکدیگر را به راجع بسوی جوهری بسبب قرینه مقام مخدوف شده
 ای تا خیال تحریر برین عقد گوهر جوهری در سر او است و ضمیر غائب راجع است بسوی کلک
 قبل از ذکر فیضان رنجته شدن آب از بسیاری کمائی القاموس فیض بسیار شدن آب و ضمیر
 بسیار کمائی منتخب و مجاز بمعنی بخشش می آید لهذا فیاض بمعنی کسیکه بسیار بخشندگی آید پس فیضان
 فیض بسیار می بخشش باشد و مضاف الیه فیض مخدوف است که ضمیر غائب باشد راجع بسوی
 تحریر می یا خیال تحریر و مرد از خیال تحریر و خیال نیست بل نتیجه آن خیال است که تحریر باشد چنانکه
 در حق شاعر گویند که تا خیال شعر گوئی در سر او من گشته چندین صله یافته مراد آنست که از وقتیکه
 شعر میگوید عدن جزیره است در بین کمائی منتخب گویند مراد بدو خوب از آن جزیره آید سلک با لکسر
 رشته پس کلک عدن سلک گلی که سلک عدن ای سلک مراد بدو باشد چه مراد از عدن مراد بدو است
 بجای از عدن سلک بمعنی هسلک یا عدن بهر کیفیت عدن سلک گفتن کلک از جهت مضامین آید
 است که چون در سیراب و شاداب باشم غیرت ز مردوش ز مرد و خطان را صد ریزه الماس
 در جگر نهاده و از غم یا قوتش یا قوت لبان را یک به خشان علی اشک خوین از جرع چشم
 بر خاک افتاده از غم یا قوت جگرش معدن جگر خون بجگر خوری و در سلسله اسودای گوهرش
 محیط از موج پایه زنجیر گرفتاری در آینه گوهرش از فرط صفا صورت جان رونما و گوهر دل
 خوازش را در رشته جان کشیدن هنر شش ز مرد و خطان مشوقان الماس بالفسح

جوهر است مشهور و در عربی استین بدون الف و لام بدین معنی است شاید که در استعمال فارسیان
 الف و لام لازم آن شده و چنانکه بعضی جا در استعمال غریب چون انجم پس فارسی الاصل نباشد
 جز با بچشم منقوش در آرزو اساکن جوهر است که آنرا بچشم تشبیه و بهند گویند علیانی جهان است
 بند چای گوید است و غیره را در روی دارد و جز اولو بار من بقلب شد نقد معوان زان روی در
 با ناز من بیاوت مگر بیاوت سرخ برنگ بگر و بگری یعنی آمده شاعری گوید چه تا بگری
 شد توغ زردم ز اشک گوشت بیگم هر دم ز اشک تو دود بهار غم یعنی رنگ سیاه که بر سر
 زند تو مشه بهر چند بگر با این رنگ باشد لیکن مستعمل یعنی سرخ شده است که ادم فل که از این واقعه
 بگریخت نیست و که ادم دیده و کزین حادثه بگریخت و شعر گوید در بندان آلوده از
 غلغل کاشی سه اندیشه هم تو زنگی در آنکه در شنب و سل و ف و ح چشم تو شد طفل اشک من بگری
 اینجا نیز یعنی سرخ چشمان است بچشم را سیاه کسی نگفته و دماغا نموده و یعنی طلا بهر آشکار
 هم تا گوهر را بهر شاه و اویش شاه و ایا زنگین بر تخت زین شیبست بچشم خنده و دندان نمائی
 بیا پشت دست او بید دندان که بر زمین شکسته **شش** شاه و ایا اول یعنی لایق و
 در غیره و شاهان از قبیل یاسه و ارجیه و از صایا برای ایاق است و در بران یعنی در قیام
 نیز نوشته و شاه و اویش یعنی مانند شاه از قبیل فلک دارد و یوا نه و ای خنده و دندان نه
 که دندان بلبیبان نمایان شود و دندان نما برای خنده و صفت کاشفته است نه احتراز
 از خنده و دیگر چه هر خنده موجب نمایش و دندان شود پوشیده نماید که در هر نسخه لفظ بگین و بگست
 و غالب است که بگین و دان بوده و لفظ نسخ لفظ دانی آمده چه بگین و این خانه ایست
 که بگین در اینجا نصب شود و معارف نیست که گوهر را بر بگین نصب کنند و لفظ زرین صفت
 تخت نیز بگین میخاهد که بگین دان باشد و حرف از میانه است ای بر تخت زرین آن بگین دان
 و منافات نیست دست بسوی او نیست باین ملائمت است از این پشت دستی که برای او است
 دادن زده شود چون دندان شکسته شود و شکل شکاف نماید و بر زمین چون ملائمت است بل
 معنی است گوی و دندانش شکسته اندم چون اصل قطعیست همه فلک شمشیر و غوغا شده چشم
 قطب شمالی و جنوبی بستان چشم هر دو از شاهانه نور بگریخت و حیران ماند و **شش**

عمل قطعی قطعی است از قطعات رنگین که اندک کمالاتی باشد مد فلک یعنی بسیار و اضافتی که
در شش فروغ است پیشتر در فقره از غیرت شمشیر و غش ای که گذشت و بهتر آنست که اینجا نیز از
عاطفه باشد قطب شمالی و قطب جنوبی عبارت از دو نقطه است در شمال و جنوب مغرب و فلک
که خط محور در میان هر دو است و در اینجا آن هر دو نقطه را دانست چه آن از فروغ غار است
بلکه را دو کبی است که نزدیک آن نقطه است صریح یار است معروف و آن بسبب سده ناقصی است
که در تجویفات داغ افتد و غالباً چشم صری کشاده ماند و حسن و حرکت که البته در اعضا نماند
ای هرگاه عمل قطعی او شمشیر بسیار از خود نشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسبب مشاهد
نموده چون چشم صری حیران و بجزکت ماند و قطب بجزکت هم است گویا این وجه حسن تعلیل است
در بجزکتی قطب هم از صیقل کاری جلالتی که هر شش چنان زود و ده گردیده که دیده است
فطری بی منت نگاه چهره را از نهان در و دیده شش صیقل کار که سیکه کار صیقل کند و صیقل
بالفتح زواییده آینه و جز آن و نیز کننده شمشیر و صاف قند جمع و صاحب کنز اللغات گوید یعنی
اکت زود و درون و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زواییده
زنگ لیکن اگر زود و درون را نیز بجز از زواییده زنگ توان گفت چنانکه کار در قاطع گویند و انجیت
صیقل کننده را صیقلی گویند و صیقل نیز میاید که جمع صیقل باشد نه صیقلی که کافی منتخب و
چون کار صیقل زود و درون آینه و غیره است صاحب این صنعت را صیقل کار بگفتند و جلالت بالفتح
زود و درون و جلالت را صیقل کار بگفتن مجاز است ای فطری کور را در زواییده و معنی فقره ظاهر است

وکان برآید

م وکان برآید از سه ایان از باطل صریح رنگین ادائی اگر است شش زواییده
و تشدید را جامه فردش کمائی منتجب قماش بالضم متاع از هر جنس و از هر جا و درخت خانه کما
فی صراح و اضافت اللس صریح بطرف رنگین ادائی و جنس بطرف حسن بیانی است و
ایرشد خیال آنرا استعاره گفته و غلط کرده چه در استعاره احد الطرفین مذکور باشد و دوم
منزوک و اینجا هر دو مذکور است پس تشبیه است بحسب اصطلاح و اضافتی که مشهور به الیه
مشبه باشد چون رخسار جمهر و اضافت بیانی نامند و الا میافشید فی الاصل صراح

و همچنین خوش قیاسش حسن پیراسته یا حسن خوش قیاسش حسن کاروان سیالاندر آب است و
 هر قافله در نگین ابدایان شش کاروان سالاد و قلوب است ای سالار کاروان و سالار فصل است
 در میان کاروان و در لایان هم دارائی یکسایه حسن بنامش مسلم است و شش جنبش است بدو کمان
 خوبی از دور دکان زمینی آنکه بسیار کم تا به کشور و قند از او دریا پیش از انفعال بهر جای که خورشید نکند
 بهر شام چون غایت زندگان دارد و سفر را بسته است و دارائی باو تباری دور نام با صبر بهرام است مسلم
 ثابت چون این را تحلیل کنند یک جزو آن مسلم باشد و این نام پارچه است نفس که از مناسبات
 مقام است و این طور در کلام غیرت از سر و سر و دوی بر حقیقت علیه بسیار است مثلاً در مناسبات مطرب بود
 ای بود میضایع و شبهه و امثال آن ایراد میفرماید و حال آنکه در بیان الایجاز مشهور با مجاز خمیری
 بتعمیل در یافت شود و این چنین تفسیر میگردان مجاز میگردان و تفسیر است و آفتاب از جهت خوب است
 هم اگر پیشگیری نماند از سواخته باید چه پاک از آن است که پشت روی کارش خوش قیاسش
 خوشیش چون حریر شعله و کتان بر تو متعاب یکسان است **شش** است گرم امده و عادت یافته
 مثلاً که نیکو پشت فلانی گرم است ای نیکو دوا عادت یافته است یا گوشت پشت گرم و قوی و دلیر
 پس انصاف است پشت گرمی بسوی باز باونی ملاست باشد یعنی پشت گرمی که بسبب نیکو دوا عادت
 ای احتیاجی برای مصدق معده بود ای پشت گرم کردن ناز و صافیت مصدق معده باطن
 باشد اما این شانه از بدست و بیشتر نفاذ و مصدق لازم کند چون با ناسی و میله می دانند و توان
 و بنا بودن و امثال آن سواخته بر روی کسی کردن روی کار طرب یا نه و غیر آن که تفسیر
 و طرب در رنگ آن طرف باشد و مقابل پشت و حاصل فقر و نیست که اگر بعد از کاری ناز خود از سواخته
 عیشاق بود که خانه مضایقه نیست چه که حسن خوش قیاسش خوبی او حکم حریر شعله و کتان بر تو متعاب
 و در که هم پشت و مهدی کار و یکسان است چه شعله و مناسبت پشت و در و ناز نیست گوشت
 از هر طرف یکسان است و انصاف است چه حریر شعله و کتان بر تو ناز و بیانی است هم جنب نیست اگر
 خیال و در شش قدر است که منع دکان و طرب ایراد و در و بی هنر است سخن و در و بی
 وضع شانه آنکه در حضور دیگر و در غیبت دیگر باشد و کتان و طرب یا انصافیت بیانی نیست
 و چون از دکان قرله داده متاع نیز برای ناز تراشیده و پوشیده نماید که درین جام نیز نیز غایب

عمل قطعی قطعی است از قطعات نگین که اندک طولانی باشد صد فلک یعنی بسیار و اضافتی که
 در شش فرم است پیشتر در فقره از غیرت شش فرم و شش انگ گزشت و بهتر است که اینجا نیز از
 عاقل باشد قطب شمالی و قطب جنوبی عبارت از دو نقطه است در شمال و جنوب بقدری که بر فلک
 که خط محور در میان هر دو است و در اینجا آن هر دو نقطه جدا نیست چه آن از فرم عاقل است
 بلکه هر دو یکی است که نزدیک آن نقطه است صریح بیار است معروف و آن بسبب سده اقصی باشد
 که در تجزیهات دماغ افتد و غالباً چشم صری کشاده ماند و حس و حرکت که البته در اعضا نماند
 ای هرگاه عمل قطبی او شش بسیار از خود نشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسبب مشا به
 نور او چون چشم صری حیران و بجز حرکت ماند و قطب بجز حرکت هم نیست گویا این وجهی تعلیل است
 در بجز حرکتی قطب هم از صیقل کاری جلای آن گویا هر ش چنان زدوده گردیده که دیده است
 فطری بی نیست نگاه چهره را از زمان در دیده است صیقل کاری که صیقل کند و صیقل
 بالفتح زوایه آینه و جز آن و نیز کننده شمشیر و صیقله جنج و صاحب کنز اللغات گوید بعضی
 اکت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زوایه
 رنگ لیکن آن زدودن را نیز مجازاً زوایه زنگ توان گفت چنانکه کار در قلع گویند و از نجیب
 صیقل کننده را صیقلی گویند و صیقله نیز میباید که جمع صیقل باشد نه صیقلی که فی منتخب و
 چون کار صیقل زدودن آینه و غیره است صاحب این صنعت را صیقل کار گفتند و جلای بالفتح
 زدودن و جلای را صیقل کار گفتن مجاز است ای فطری کور را در زدودن یعنی فقره فلک هر است

وکان برادر

م وکان برادر سپاهان از باطلین صریح رنگین ادائی اگر است شش بر لفظ
 و تشدید را جامه فروش کما فی منتخب قماش بالضم متاع از هر جنس و از هر جا و خت خانه کما
 فی صراح و اضافت الطلس صریح بطرف رنگین ادائی و جنس بطرف حسن بیانی است و
 ارشد خیال آنرا استعاره گفته و غلط کرده چه در استعاره احد الطرفین مذکور باشد و دوم
 منردک و اینجا هر دو مذکور است پس تشبیه است بحسب اصطلاح و اضافتی که مشبه بر المشبه
 مشبه باشد چون خسار جمهور اضافت بیانی یا منزه و الا مناشه فی الاصل اصطلاح

که کله او باشد مناسب نیست چه در صورت و لغوی خاص میشود و تشخیص همیکار میکنند و مراد
 آنست که در روی دور و لغوی بهتر آنکاسته میشود چه با دور ولی گفتند ولی هیچکس پرست
 نیاید بسبب آنکه هرگاه یکی از پیش و دیگر به گویند آن دیگر معلوم کند که او با من ماکل است
 و از رقیب نیز از بین با و جمع بیشتر میشود و این مخصوص به کان دارد که کوزه باشد یا گونج که چون
 مقام تمام ستایش او است لهذا تشخیص بکار برده گوا این امر از دیگران نیز باشد هم نمی
 چه میگویم طرز و لایه ای و در لغوی خاصه است و کی صحبت آید با بیدلان جامه گلدوز داغ
 بر در دست **شش** خاصه آنچه نقش یکی باشد و نام پارچه مشهور و با نمیشی ایهام
 گلدوز جامه که بران گل بطریق چکن دوخته باشند و جامه گلدوز مصفاست و داغ
 مصفا الیه و نام عبارت جامه گلدوز داغ بر صفت بیدلان ای میبدلانی که جامه وانی که گلدوز
 است قد بر خود دارند و جامه در بر کردن عبارت از پوشیدن آنست و بر را که یعنی بران مست
 طرف جامه قرار دادن بجای است از قبیل پیر و خالی گفتن منظور چون آینه پرست کمالا بچینه و
 هر است که چون آینه با کسی باشد اوقت او را دور و باشد یکی از شخص دوم از عکس و در و بود و
 اینجا ایضا با نمیشی بطریق ایهام نمایت شد و حاصل فقره آنکه اگر با عشاق دور میشود و دور وقت
 محبت آینه است و پس یکی این هرگز دور ولی نمیکند و این دور ولی از عیوب نیست و هم
 به لغوی که در صفت رنگین او آینه میشنیده پرده گوشش از فطره رنگینی هر رنگ پرده گانین
 مانی گردیده و این پرده با فیه بر نشی و در بر ساده و بر بیان نقش کمانی بر زبان و اندام هر چه از هر
 سازند آنرا بر ندی و با و نون نسبت گویند و پرده مانی چا و دی که مانی بران نقشها کشیده بود
 هم مدبر از بازی خویش پریان چون خارا خشن نشی خوی عادت پریان حری و و بیایست
 چینی نقش در نهایت لطافت و بیضه بابای ابجد آورده اند و گفته اند پوشش بود که
 با و شایان قدیم از اقبال نیک و آشتندی و در روزهای جشن آنرا پوشیده می و گفتندی
 که این را جبریل از بهشت آورده کمانی بران اینجا یعنی اول است حشمت و کسر شین
 حشمت کمانی متب پوشیده ماند که بعضی از نسخ خا بر وزن کار نیست و در بعضی خا را یعنی
 سنگ دین هر دو چنان اما خا را ایهام نیز دارد چه خا را نام خا به ایر شین نیز نیست

که اند صوف موج دارم و بهریت پریشان اندیش نما ریشیت و ریشیت بر خود هر چه ریشیت
 کشیدن لعن زین **شش** برایت در گذشتن چیزی بخیزی که می تحب بر بیان اندام بافت
 بیانیت که مراد همان اندام باشد یا پریانی که بر اندام باشد یا دلی که است بر کف لایق بر بیان
 جایست و مراد برایت نرمی و لطافت اوست که لا اله الا الله علی القیم خاریشت جانور است محروم
 گویند یا رانی را میگردد و سر خود و فر و میکشد و یا خود را بخندان برقرار پای پشت او میزند که پاک میشود
 که می بران دور است صفت اوست گلبدن آنکه بدن او مثل گل لطیف و ملائم بود و نام
 پادشاه بر پیشانی نیز است محسن تاثیر گوید سه چو گلبدن شود از لطیف و اقدار شش و اگر زرافه
 که کشند بر شش و در اینجا و پستی ایهام است و حاصل فقره است که برایت نرمی بر بیان
 اندام او خواهد مراد او از ان عین اندام او باشد خواه پریانی که بر اندام اوست خاریشت که
 درشت باشد چندان ملائم شده که بر خود که سینه او چون حریر و بدن او چون گل ملائم لطیف است
 طبعه میزند و بعضی خاریشت را بهی پشت خار گویند که اگر خار چنان پشت باشد اندامین و این
 غلط است چرا که آن پشت خاریست نه مقلوب چه این در کسب از اسم عام است و قلب بران
 روایت و بعضی پشت درشت بمعنی چیزی یا کسی که پشت او درشت باشد گویند و آنرا صفت
 خار گویند بمعنی از سرایت او خار با این که پشت او درشت است چنین و چنان شده و این هم
 از غرافات است چه اولاً خدا است که عبارت پشت درشت آمده نیست مستل پشت پشت
 بقدم فقط درشت بر پشت است و دوم آنکه خار که مقابل گل است تمام درشت باشد و سجد
 رود پشت او شنیده نشده و اگر خار را محض خار نام جامه گیرند پس خار محض خار را بینه جامه
 دیده نشده آری محض خار را بمعنی سنگ خار آمده چنانکه از بران واضح میشود اما اینکه خار
 پشت را که جانور مذکور باشد در اینجا چه دخل است گوئیم راست است اما بلا حقه در ششی و
 سختی هم مقابل نرمی چنین گفته غایت از باب اینکه این فقره چندان خوبی ندارد و هم
 رنگ خامساع روی دست و کان و ستانی اوست و چهره نقاب بسته و نگا دور پس بر
 نشسته متاع پنهانی او **شش** خار را اصل باشد بدون است و تحفیف از تصرفات
 فارسیان انوری باصل بسته هر آن شالی که توفیع تو دوران نبود و زو زو مانده می کنند چه بر آنست

نزدیکی دست آنچه برای نمودن در دست سخت بر دست گیرند و این متاع کم قیمت باشد
 این لفظ نظر بجای بسیار خرب واقع شده چه رنگ خار بر دست باشد متاع پنهانی آن متاع که
 بغایت عزیز و ارزشمند است گرانی از دست او پوشیده نماید که پس برده نشستن نگاه با اعتبار نقابت
 یا اعتبار آنکه صاحب نگاه در پس برده می نشیند پس نگاه هم در پس برده باشد و چون حیرت
 بر قول ارباب هفت برده دارد و این لطف علاء است هم و در دکان حسن رخ ساده اش که درون
 بازار خوبی خورشید ساده و شکسته شیرین بافت لعل تو خطان متاهیت گرد کساد بر رفته
 سس رخ ساده ای رخ نبود این چون در صفت زن ست پس صفت کاشف باشد شیرین بافت
 ظاهر ارم پارچه ایست که آنرا در بندی میجا گویند و ترجمه این لفظ آنست که با فیه بوسه که
 شیرین است پوشیده نماید که چون اطلاع بر زبان غیر خلی مشکست فارسیان در بند رسیده
 بعضی چیز را در یافته نامی برای آنها در فارسی می یافتند و اماهای هندی تراشیدند و بزم خود ترجمه
 آن کردند و آن دال بر باقی ایشان شد شلاگل هندی نام کلیست معروف چون ایشان
 ترجمه هندی پرسید کسی گفت حایس ایشان گل را که فارسی بود قائم داشته بجا بجای
 هندی گذاشته گل خاک کردند و دانستند که هندی که جزو این نام است ترجمه حایست آریست
 هندی علحدّه بمعنی خانی آید شیرین بافت نیز از این قبیل باشد چه بر رسیده باشد که میجا
 چه باشد جواب داده باشد که میجا شیرین ناگویند ایشان بجای میجا شیرین نهادند و باب لفظ
 یافته شدن جامه آنرا و در واقع علم بالظواهر لعل عبارت است از لب لفظ معشوقی که
 سبزه بر رویش آشکار شده باشد کساد بالفتح تار دای متاع و غیر آن کما فی مقبول معنی میا
 که لب معشوق را شیرین بافت گفتن بسیار لطف دارد و چه لب را شیرین بسته اند و اگر کساد
 بر روی او نشستن باعتبار خط است که آنرا بگرد و عبارتش به کنند و این هم ظاهر است که برابر
 طرح ساده لفظ چندان قدر ندارد و آواز هفتس خوش قماشش بچرخ اطللس رسیده و پری
 از عیب بری چون حور و راز قصور در دکانش فروش گردیده شش آواز شهرت این
 در اصل بمعنی بلند حرف نروان کما فی برهان چه مرکب است از آواز و بای نسبت و بعد از آن
 بمعنی شهرت اسمعال یافته پری ترجمه جن است اما مشهور بمعنی نسوان قوم جن و ارم پارچه لطیف

که در آن محل خواب دارد و بکار پوشیدن و گستردن آید از تشنه خیالی نوشته که از اندامستان
 بکار برده و صابر ششم نظیر باشد حتی کلامه جزا بیدل فرماید بنده ای بخیر از کمال روشن گهران ا
 دل صیقل زدن نقش جویش میزان و نور کار که معانی سرله باقی نیست و نورش است هر ی بخساید
 شیش گران و نورنی بیای تا زی پاکت و نیز از معنی نماند که مراد از پری در معنی این عبارت همان
 انشامان خود بصورت توهم جن است و نام پیر بطریق این نام توهمش گردیدن شده اگر چه ادعای است
 اما چون بمنی جان به طریق این نام مفهوم میشود گویا دعوی است با دلیل اما در مشیبه به ادعای نفس است
 و اگر حوزها مشیبه پری را مشیبه به میکروانسب بود چرا که در مشیبه به باید که شهر بود و نه انگشت
 و شاید که خوش گردیدن حوزها این اعتبار باشد که برورش تصویر خود کشیده باشد چه کثر کشیدن
 یا یا فیلان تصاویر گسترده و نه انشامانست اما تصویر خود کشیده نشده که بر جانها کشند یا بپایند
 هر کس خوش گردیدن عبارتست از اقامت و کثرت و هجوم هم فلک در حوالی و کانش از کمال
 ادب و در لباس نهانی از پیرتون در دوازده در تیهو است باب بساط نیاز گستردن شش
 حوالی گرد و گرد و لباس نهانی عبارت از پوشیدگی و اخفانست تیهو آاده شدن برای کاری
 کما فی مقاب و تیهو اسباب بمنی آاده شدن برای فراهم کردن اسباب و بساط نیاز با صافانست
 نهانی پوشیده نماند که معنی این فقره وقتی صحیح شود که شامل تعقیق شوند و تقدیر عبارت چنین
 کنند فلک در حوالی و کانش نهانی از لباس نهانی از کمال ادب و تیهو اسباب بساط نیاز گستردن
 و از پیرتون در دوازده و حرف از را در قول از پیرتون الیم بمنی دور گیرند و این بسیار است
 چنانکه مبرع اولم از چهل زنده گردد تمام و ای در چمن روز پس حاصل خیره این باشد که
 آسمان در اطرافت و کانش پوشیده ای بی اینکه اظهار آن پیش نمی کند بسبب کمال ادب
 در بین فکر است که در پیرتون در دوازده اسباب بساط گسترشی نیاز از انبیا و ماده کند چه آنکه
 با ادب باشد پیرتون در دوازده اساده مانند و روشن و مانند و در دوازده خود نداند هم و مهر
 از نهایت ساده ولی در عالم خیال عال با خیال وصال چون وصال خیالش سرگرم سودا
 تنهای بر خورون شش محال صفت خیال است و خیال محال خیال امر نیست نه محال
 باشد چه اگر خیال خود محال نیست بر خورون متع یا فتن از چیزی و بهد گیر رسیدن و پیوستن

در او معنی اخیر است این شعر مشهور و معنی است از غلص کاشی سه از تو یاد داریم از ما دور میگرد
 حیات از او چون برین میگذرد که برین میجویم و اول ما خبر است ما خبر اول این فقره نیز شش بر تقید
 لغتی است بقدر عبارت چنین که هر از نهایت ساده ولی در عالم خیال مجال سرگرم سودا است تنای
 بر خرد نیست با خیال وصال خیالش بهر متباد است و سرگرم این خبر آن در عالم خیال مجال طرف راست
 سرگرم بودن و جرت از برای علت سرگرمی و با خیال وصال متعلق به تلبس گشته حال است از ضمیر که
 در خبر را جمع بهتداست و چون وصال خیالش بر تشبیه بر خرد نیست و نمک بر خوردن مخدوف است
 ای بر خوردن با اولیس حاصل فقره این باشد که هر از نهایت نابانی در عالم خیال که وقوع آن
 در خارج از جمله محالات است سرگرم سودای تنای ملاقات است با نیز از مذکور در حالی که تلبس است
 بنیال وصال ای میخواهد که وصل میسر آید و این بر خوردن شش وصال خیال او باشد ای چنانکه
 وصال خیالش بهر را میسر است بر خوردن حسی نیز میسر شود و خیال امر است اختیاری هرگاه اراده
 کند میسر تواند شد و می تواند تشبیه وصال شکم مذکور است ای در حالیکه تلبس است بنیال وصال
 و این وصال که عبارت از وصال حسی است شش وصال باشد که با خیال او است و آل بهر دو تقریر
 یکست و اگر قوله با خیال وصال را مصله بر خوردن گویند پس بر خوردن معنی تنوع خواهد بود و تنوع با خیال
 وصال عبارتست از تنوع با وصال غیر بر خوردن واری با خیال و تنوعی است که نتیجه آن بود وقوع
 آید در این صورت مقصود تشبیه وصال است با وصال خیال اما کاکت این توجیه ظاهر است هم
 اگر اطلس سرخ لاله و اعداد نبودی در نظر چنین پیرای خرد و خوردن از انداز و کان آن گل رخسار نبودی
 وصف رخسار بر مضمون بر قلم ثبت نمودن از ساده ولی حساب بگزینیدون گلشنی بهار چون قلم
 نرگس بزداشته تو معیت بر زبان اندامش بر جوید گلبرگ نگاشته جنس حسن یوسفی در بار است و چشم
 خورشید حیران گری باز را و شش حیران گری باز را و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
 اندر خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
 حساب بگزینیدون کنایه است از امر بیا آمده چه پیودن حساب که از شرف تا مغرب کشیده است
 از گردناید و این فقره تشبیه رخسار به حساب و قلم بگزینید و صفت بطلحی که حساب در اینجا بسط بود واضح است
 گلشنی بهار با نفاست و گلشنی باغبان و تخلص شاعر در اینجا همین معنی مقصود است چه باغبان را

بنوشتن علامه نیست قلم نگارن شام نگرین پرنیان اندام باضافت بیانی همچنین جزیر گلبرگ بارشته
 قاش و خرد و آنچه بر پشت توان برداشت کافی بر آن و مراد از بار و زین مقام قسرت و قبضه
 است چو که جنس حسن نیاز داشته نگردد علامه ندارد و گرمی باز از لایق باز دارد و لفظ گرمی
 نظر بخیر شده مناسب تر واقع شده هم چون سرایه داران نقد خرد و دست بر کینه مشکین
 می افتانند بر تخته او که از مشکبازی زلف عود قمار است گل می خوانند پیش سرایه داران نقد خرد
 عطا و دست افشانیدن چیزی کنایه از ترک آنچه بر تخته لوح و بار بر چوب کافی بسیار هم در نزد تخته
 باشد که مهره بر آن نهند و بازی کنند و اینجی در اینجا بطریق ایهام است امراد از تخته و کاست
 عود چوبی است خوشبو که آغز بپندی اگر گویند و خوشبو نیست که بدان بخور کنند کمالا یعنی قمار
 یکسراختن و با چنین چیزی بگرد و با لقمه موضعی از بلاد نهند که عود قمار می بدان میخواست کافی نیست
 و در بر آن معنی موضع مذکور بقیم اول نوشته در تصویرت این لفظ را با اصطلاحات بازی نزدیک
 درین فقره مذکور است نیاستی میانه و از مدار الا قائل با این معنی نیز کسیر معلوم میشود و این فقره
 نیز دلالت بر همین میکند چه عود قماری را و صنعت مراعات نظیر را و ذکر ده گل و در بار هم آورده
 که با اصطلاح قمار بازیان کجالی طایس و همین فقره را بسند آورده و قریباً یاد آمد که چون صاحب
 بهار علم این فقره را بسند آورده اول نوشته که نوید الدین ظهیری در میان بازی و ترفیع نزدیک بازی
 معلوم میشود که محقق همین است که این لفظ از ظهور است و آنچه از ارادت خان واضح گویند اصلاً
 ندارد و از استنباط معلوم میشود که چون خیال زبانه شود بازی از دست برد و تفریق عالی گویند
 بجای بازی و کلاه رنگ بدین جهت هر کسیت گل خاندان نام گل بر زبان آورده و دست و قمار است
 که چون این لفظ بر زبان آید معلوم شود که دریا خند و حامل فقره نیست که این خود کسیر گاه
 بر کسیر صبر و دست می افتانند بازی ترک صبر میکنند بر تخته و کان نیز از کسیر مشکبازی حرف او
 حکیم عود قماری هر ساله نام با چنین بر زبان می آورند پوشیده نیست که چون ظرفت زبان و
 از اسمای شرط است پس میگویم تا شکلیابی وقت گل خواندن ایشان باشد و این معنی حاصل
 الفاظ فقره است اما تعبیر آن عکس آن میخواند یعنی صبر را کسیر قرار داده و دست بر کسیر افشانیدن
 او در وقت با چنین باشد پس عیث شسته است نه با الفاظ و نو لوی از شد خیال از تخته و خسار بازی

مراد داشته و گل را بمینی نمانده و قیچی گرفته و حاصل آن چنین گفته هرگاه صاحبان نقد و ازاد
 عقل میکنند و ترک شوخ و مینا بند بر تنه رخسارش که بسبب مشکباری زلف مکرر و عود قیاری پیدا کرده
 گل بخوانند یعنی نمانده حاصل میکنند و فیه و فیه و عبد الزراق بمینی گل مینا بند بدون وادج
 کلنج بچرف ربط گرفته و حاصل این چنین گفته که بر تنه او گل کلنج بر جامانده اند و در کاسته این نیز
 منبر از بیابانست هم سوداگران بندر حسن را خیال خودای خوش ادا پیش و در سرست و سوداگران
 دیار عشق را از نایافت متاع کس میاب و نوا و جوش سبحان از ان و فیالش بر کالز کالز جگر متاع
 گران از برش باز آید که ز خوش فراوانست از بسیاری بنقد جان بسیار از ان متاع چنین بالا دست
 خورشید با دیده بسته باز از بهر پیش بر بند باز می نیست و مانند متاع از چشم افلاک و اعتباری بی چنین
 ز نقش در ابد قافله مشکبختن در بارست و متاع بهتر از جان از ان و فیالش را با آنکه کسی نیافته
 عالمی خیر اودوست و روی کار چنین دکان بهر ان پرتو قافله یکسانست و در دکان باز نش
 متاع خود فروخته قافله در قافله و کاروان در کاروان **شش** بندر گران و زیاده
 که چنانست کشتی باشد گمانی بخت و در بر جان قاطع آورده محله باشد که قافله و متاع
 در ان بسیار آید و در سوداگران بندر حسن نشو و جان باشد سودا خرداری سودا سیان
 سودا کنندگان مثل سوداگران و سودا سیان و یار عشق و عشاق نام و لفظ سودا می در نیام
 خوب واقع شده کس میاب آنچه از ان کنن نیاید بر کالز یکا ف فارسی بعضی حصه و پاره و بخت
 کمانی بر ان بر کالز پاره پاره از ان پیشین چه از ان از بدین بختی قیمت عرفی گوید سه
 از ان مردن فیرس از نفس مرگ آرای من و از بسیاری ای با وجود بسیاری چه از منی با وجود
 نیز آمده بکنند بهار در سودا اول جوانه اخروفت و در شد آن چنین فقره مینا از ان اختیار کرده و
 گفته ای با وجود بسیاری اما پوشیده نماند که در بعضی از پنج بسیاری مضانست بسودا جان
 در صورت بسیاری و کثرت از نقد جان خواهد بود و در بعضی بنقد بنای توحه پس بسیاری از
 متاع باشد ای ان متاع با وجود بسیار بودن خود نقد جان هم بسیار از انست و الا مقررست
 که هر چیز که بسیار باشد بهای کم بدست آید بالا دست بعد در مجلس رکنایه از حرف غالب و هر چیز که
 نقاست تمام دارد و گمانی بر ان در راه همین معنی آخرست رسته یعنی راه و این شاید که شش از

در پیش یعنی غلافن شده و نجات یافتن باشد و یا نقد در زمین را از تخمیر مکان برای مریا میگفت
 پس در استه البت مشیخ آن بود و شاید که اصل را است بود و مرکب از راست یعنی هموار و پای نسبت
 داشتند و بر زبان یعنی راه راست و هموار نوشته پس رسته خففت آن باشد و شاید که هر دو لغت
 باشد و بقدر رسته را یعنی صفت و خانه های که در یک صفت واقع شود نیز نوشته اند از این معلوم میشود
 که بدون الف یعنی ملحقه است و در اصل یعنی رسته و یعنی راه مذکور و از خاص و اضافت آن بسوی بازدار
 و اضافت عام بسوی خاص نیست چه رسته نام است از هر جا که باشد و از خاص و اضافت بازدار لطیف
 زبانی تشبیهی متاع از چشم افتاد و حقیق و چار و این نیست اجترازی است از برای بیان هر گاه که اخرا یعنی
 مطلق رشت گیرند و اگر آنرا بسوی چیز اندک و در بون گیرند چنانکه در تخب نوشته پس خفت کاشته خواهد بود
 و چون چیزی از چشم افتد اکثر آنست که چشم بسوی کم بر دارد و بسبب استغای که از او حاصل شود و
 لطافت آفتاب نیز چشم بر داشتن صورت نمیدارد و گویا او از بقدر روی آن چشم افتاد و که چشم لطیف او
 نمیتواند حدیث از لطف مطلق و لطف مبدی قافله ای بقدر مصلحت قافله در باریست ای و در داخل و در صورت
 است و در آن که بعد از لطف از لطفش واقع است و در معنی اضافت است و در این اضافت و در غیر
 در این مضاف الیه تعظیم و صده قافله انج فعلن در میان هر دو حرف را در فقره لاحق از او صافش
 یا بسوی برای است ای متاع و میان او عالمی خریدار باشد و این الف العاده اضافت گیرد بهرمان بر
 در آن فرمان یا قوت بسوی و باقیه ابریشمی الوان کافی برمان و در شرح قسیران السعدین
 گوید که آنرا در چندی الا ایچ گویند انتی و بهر و معنی بهر این الف بعد از ادعیش از هم منقول است
 است یا العاکس یعنی یا قوت بهر من بدون الف نیز آمده و قیامی فی معنی باقیه ابریشمی است
 هم در بازار جنس بسیار خریدار خوش پوشش زلفای فلک زلال کلاوه خورشید و سبت در دوکان
 سودا و متاع قیمتی و مالش هزار شتری چون ایشتری چرخ از روی میرا سبت شدن بسیار
 خریدار و صفت جنس باین مضاف است بسوی حسن که موصوف است بوسی زلفای العنم اول و ثانیه
 گفته و در بریدن سودا بامان در خریزه هر کافی برمان و بعضی بفتح اول و کسر لام گویند کلاوه
 ناداو یعنی لیسان خیم بر هر چه بچیده و آنرا کلاوه بلفانیز گویند کافی برمان و تشبیه خورشید
 و نظر شار شهابی است و این است که زلفای فلک مبدی است و زلفای خیر آن و کلاوه خورشید

در وقت حال است از زالی و شاید که صفت زالی باشد مشتری اول یعنی خریدار و مشتری چرخ
 ستاره معروف که آنرا بقارسی بر جبین و در هر بضم اول و میم و سکون زای میم و فیه هر خبر بدال مملعه بعد
 از نوا و هر پس بسین مملعه هر سائر بالف بجای ای او و او پیش از زانی مملعه و او در مزد بدال مملعه بعد از زانی
 گویند و چون مشتری چرخ صفت مشتری است و تشبیه است در حسن و در هر مملعتی آن قاف ایام
 است م پزند چینی او و کشت پزند رنگین تو بر تو گل پیش رو کشت بضم اول و در بیان یعنی هر چرخ
 که ظاهر آن همچو باطنش نباشد و در بار غم یعنی حرفت مقابل و فیما بین فیه بهین مملعتی است ای پزند
 چینی او حرفت پزند گل است و شاید در لیش یعنی بنیرار باشد که کشیدن رواز کسی یعنی بنیراری مستعمل است
 در صفت و دو قاف مقام حرف از چون بنیرار من باشد ای بنیرار من باشد چنانکه حرف از قاف مقام
 انصاف بود چون سه سپاس از خداوند گیتی پناه هم در برابر لوله همیشه لوله پیچ غنی از نظر انبیا و چشم
 بلبل پیش لوله بضم اول و فتح ثبات ما شور و گمانی بر آن لوله پیچ قاشی که آنرا بر لوله پیچیده باشند
 چون تمامی و دارائی و طلس طغر گوید سه نو بهار آمد که مراض از پر بلبل کند و لوله پیچ غنی را صرف
 قیاسی گل کند از نظر افتاده مترادف از چشم افتاده هم هر طاقه اش بخوبی طاق است و بخوبی قاشی
 شمره آفاق پیش این هر دو فقره الحاقی اند و در هیچ یک کتب صحیح یافته نشده بهر کیف
 طاقه بطایحی حلی بر وزن ناته و در بیان قاف یک عدد از جامه ابریشمی و غیره گمانی بر آن طاق نویی
 از جامه و آن جیه پنبه دار باشد و طلیسان دیدار از انیر گفته اند و با نیخه و معنی اول عربی باشد
 و بسنی یکا باشد که در بر جنت است یعنی بی جنت و بی مانند گمانی بر آن و در هیچ کس مراد نیخه
 اخیر است و در دیگر معانی ایام است بهر کیف طاق معنی فرو و حاصل و بتامنی فوقانی بر وزن جامه
 فارسی است و طاق عربی است و شاید که عربی ناه بر وزن شاه باشند تا را با لیا و بار اقبان
 بدل کرده اند که آنهم معنی فروست چه بار و در تعریب بقیات بدل کنند چون قریط و فستق
 عربی کرده و البته و یا معنی در زبان و سائر است چه الف آن برای نفی است چون انخواست
 یعنی ارادی و اجنبان یعنی بجزکت نفی خواست و ضیان و نفی بالف مطابق است بر زبان هندو
 چون اجیت که کسی بر او ظفر نیاید و ابی انکه از کسی نترسد هم چون گل در جبین پزند چینی خود را
 چشمی پزندش بر آورده و نرگس شوق چشم خیره نگاه بالا خونین جگر دماغ رشک طلش چشمک فی مکرره

اسش همیشه از عالم همسر شوم خیرم و خیره نگاه صفت نرگس با اعتبار آنکه او را همیشه مشبیه
 چشم نرگس هر وقت باز میانه خونین جگر صفت لاله یا اعتبار سرخی رنگ دماغ و دستمال شعرایی
 و اعتدال و سوخته آمده چون گویند غلانی دماغ شده و آن صفات مست بهیوی رشک و ضریب
 راجع لطیف و کانی ازای لاله که از رشک اطلس او اعتدال است و این حسن تحلیل است بر آن
 دماغ لاله حاصل نمره است که دست یک گل در چین بزم چینی خود که عبارت از برگهاست
 تروانه است برای مقابله و پنهان کردن این دکانها بر آورده نرگس شوم چشم بی شرم که
 دلقه و لعل را کسی مضایقه نمیکند لاله خونین جگر که از رشک اطلس او سوخته و دافعتار است
 چشک و اشاره سر کرده ای شروع نموده برای اظهار اینکه گل چه قدر نادان است که بزم خود را
 میخورد که با پندار برآید کند پوشیده ماند که در این فقره کمال بلاغت یکبار برده که لطف آن
 طبع فهم از جا برده بود و بعد یکی اینکه چین را حل بر آوردن بر نرگس قرار داده و مقررت که هر که
 خواهد اسباب خود را با اسباب کسی برابر و مقابل کند اول بجای خود از او خط کند و نیک و
 بر آنرا خوب بنگرد اگر لائق همسری او باشد و عرصه دهر و لاله بگذارد پس مراد آنست که
 گل با آنکه بنده پند خود را بجای خود و خط یکد و پیش او نبوده بود نرگس چشک بر او سر کرده
 دوم اینکه چون لاله را برای خطاب نرگس نموده نموده دماغ رشک اطلس صفت کرده
 و مقصود از این مبالغه است در خاطر نشین شدن حماقت گل است چه مقررت که اگر وصف کسی را
 پیش کسی گوئی که او از حال آنکس خوب واقف و مطلع بود و تصدیق قول تو بجزئی کند بجز آنکس
 که اصلا واقف نبود و زیاده تر از این وقوف نباشد که او را به نسبت خود امتحان کند چون لاله
 در رشک اطلس او دماغ شده ظاهر است که از خوبی مناع او بکمال مطلع بوده باشد پس هرگاه
 نرگس پیش او بر گل چشک زده او بخوبی تصدیق نرگس نماید و تمیق گل وجه حسن صورت بنده
 هم اگر ماه دارانی زرد و متعاب بهمنسری و آرایش خواهد بر آورد و خود رشید چه کرده که او خواهد کرد
 شش دارانی قاش ایشی معروف از خد خیال گوید که تشبیه دالالت دارد بر اینکه
 شاعر واضح آن را با بادشاه معروف از نسل کیان باشد گویم بهتر آنست که و را بمعنی مطلق
 بادشاه گیرند و از ایشان منسوب کنند چه آن بسبب نفاست لایق لباس شایان است

چه مکرر آن که این دو کینه صاحب بهار بگویم که این عبارت در جای گویند که منظور لفظی نسبت
 چیست نمی خود بود و از سبب لفظی نسبت نیز که در یکسان خواهد آمدنی گوید پس نسبت
 خط آن مکرر علی وجهی که در کمال او تکرار کند و این فقره را نیز نسبت آورده و حاصل فقره آنکه اگر راه
 دارائی در دو مقام را برای مقابله دارائی او خواهد بود و آفتاب چه حاصل نمود که او حاصل
 خواهد کرد ای همچنانکه او از پیشتر صرفه نیز و همچنین حال او خواهد بود و نه کردن جامه متعاقب است
 به کردن با نیمی از اهام و او دو لفظ مذکور که جزو محاوره است یعنی قمر از قبیل مناسبات
 واقع شده درین مورد صنعت را با هم تناسب گویند هم در پیش یافته بود و در آن یافته بود و در
 صبح صفائی ندارد و در جنب طلسم سرخ طلسم سرخ مشتق بیانی ندارد و در پیش یافته نیاید
 فو قانی نام پارچه ابریشمی است و باید را گویند که اگر کتان یافته باشند گمانی بر آن حسن باشد گوید
 سبب چو گنبدن شود از لطافت و اعتدالش + اگر ز یافته مکرر کنند پیرایش یافته در بندی نیاید
 مشقه نبات بی سان مثل دخت گل و شن و غیر آن و هر گلی و طبعی که بر جامه باشد کشته اندر اطلاق
 کنند و این لفظ فارسیان بنا بر مخففه استعمال کنند و در متن صبح با اعتبار آفتاب است
 جنب یعنی پیدا است و از ازان در برابر و مقابل است + هم در دو کانش طلسم از انجم و اعتدال فلک
 چون متاع کس محراب نظر افتاده چشم و از چشم انگنده نظر آفتاب که در آری فلک چهارم با او است
 تمام روز دارائی زرد و پر تو شعاع بین دو کانش و است بدست دیگر و اند و از نقد ریش چون چشم
 بسیار بافت کس خمر هیچ نشان از ستار و قفا در کارگاه و بیانی بخشی از حد حاش خوش
 قاش تر بافته و در میان در غائی دکانی از دکان خویش گرم بازار تر یافته از خوان
 شبنم لباس شمرنده است و گل رنگین جابه زرق الفحال به پیش انگنده او + و در
 از انجم و اعتدال صنعت طلسم و آن منصف است بطرف فلک با منصف بیانی متاع کس محراب
 متاعی که کسی او را بخرد از لطف افتاده و خوار و بی اعتبار و کنگ از چشم انگنده او لطف از چشم
 و نایا چشم از نظر و در هر دو استاره با کتایه است کما لا یخفی و در بعضی نسخ از نظر افتاده و از چشم
 انگنده لطف و نظر چشم و چشم نظر نشو واقع شده و مال هر دو واحد است بهر تقدیر و درین فقره صنعت طلسم
 و تبدیل است بدست دیگر و اندای انظر و انظر میکند و قاعده فرو شده گمان بعضی از اسباب است

اگر جنس مادر است گرفته گاهی از جانب پشت و گاهی از جانب روی کار کیف می زنند تا بپنجه آید
 خوشی نگیرد و بشین و بر قندل از قندلش ضمیر منسوب است ای از منتهای ابدی است بطرف
 داران زرد و کوس خنجر ای ایچ آنرا کسی هیچ خنجر و قاعل نیست از زرد و کوس خنجر
 لفظ لغت نبردیده شده و این ضرورت ندارد فسیح یافته استن از شیخ بقیم یعنی بافتن کارگاه
 جای که در آن جاسه یافتند و در فسیح قضا و کارگاه زیبای جنس حسن اضافت بیانی است و
 همچنین در دیار قدر و بازار عریانی دوکان خوشی و در بعضی از شیخ بجای قدیم یعنی آفتاب واقع
 شده و هر چند من حیث السنی حدیث است بل نظر لفظ گری باز از ماضی بقیم نبرداده اما مقایسه
 قضاوت بشین و بشین کی تنگ که در شب از هوای آفتاب دام آید است لطیف و شبنم لباس
 گفتن از خوان یا اعتبار همین آب تنگ است که بر روی آفتاب شاید که باعتبار از کی و لطافت او
 بود که با جامه شبنم پوشیده است شمرنده است ای منون او است در اد است که جامه شبنم
 از و حاصل میکند و هر که چیزی اگر کسی گیر و البته منون او شود و از و عمل است برای آنکه لباس
 شبنمی که در بر خود و از و شبنمی که در دوکان او است نیست و ازین نظر لفظه ثانی است هم
 و با آنکه نیش منقذ از اوان بهای خود می افزاید و در پا و اوان مال گوهر و معدن باکیسه پر
 از زرد و کوس صد یک بهایش بر نمی آید هر که نظر بر مناج کران از زمین بیش بدایش کشاد
 صد کیسه نقد دل با کاروان کاروان محال است تهی بیجا نه داده خرید ارباب نقد جان در
 استن که بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار دهند و جنس را بهر از جان خواستگار
 در جنس بالاد است او را دست پرست می برند و جنس دل که از دکانش بر نمیدارند و من
 آنکه ای با وجود آنکه فرادان به صفت مناج و حرف که قبل از و من و کیست معنی مع است
 ی فلک نیست و اما انهم از عده صد یک بهایش بر نمی آید ای عده برای می شود و بهی
 و در نیز می تواند شدای فلک با وجود آنکه ما من مال مال گوهر دار و انهم و مال مال گوهر بودن
 اما فلک باعتبار کواکب است صد کیسه نقد دل ای نقد دل نقد صد کیسه بیجا نه آنچه پیش
 قیمت دهند تا معالجه فرار گیر و پوشیده مانده که محال است تهی بیجا نه برای آنست که
 قدر نقد دل لیاقت بیجا نمی هم ندارد و درین مناسب نیست چه که بیجا نه و اول تمسید

برای خریدن اشیا که باشد از راه و پس از دادن بیانه قیمت بر دهنه او باقی میماند هرگاه او ادای قیمت
 بر دهنه خود گرفت و رد دادن بیانه همیشه با کم خجالت و حی دار داری اگر بر ادای قیمت قادر
 نباشد محل نجات است و یا از برای آنست که در وقت بیانه و لوق لحاظ نمیدستی خود کرده و چنانچه
 که بیانه آن خود میدهم اما باید و دیگر اقای قیمت و اجناس او بسبب تمیدستی من معورت بنده و یا نه
 داین بسیار مناسب است جان در آستین کسی که جان را برای دادن و شمار کردن بر مشون
 با صدمع نمیاورد و اصل آنست که هرگاه برای ندگند رانغن پیش سلطانین و احرار و نه نقدی که
 همراه بر نه و در دست گرفته در آستین پنهان کنند چه بگفت و داشتن آن با علان و دلالت بر سبک
 و کفری دارد و چون آن نقد در هنگام ندگند در قبضه ایشان باشد بجز در آستین و در آستین
 هر چه که در قبضه و تصرف باشد اطلاع کنند اگر چه صلاحیت آستین بودن نداشته باشد
 چون گنج در آستین داین قبل است جان در آستین که ناخن قید است مخفی نماید که خریداران
 در آستین بند است و جمله مصدر لکات با جلد دیگر که معلوم است به دست صفت آن میباشد و قوله
 هر جنس الم خبر و قوله خبر جنس دل شش در جنس ششنی مثلا استبدان و قوله خبر جنس وقتی دارد همان
 مفید است بقید اضافت بسوی و کما ندارد پس باید که جنس دل از جمله اجناس و کما ندارد باشد پس کنگ اگر
 مضاف نمی نمود بهتر نبود مگر آنکه تقدیر عبارت کنند گویند که هر جنس بالا دست است و از دست
 بدست می برند و از اجناس بر دنی خودشان همه همراه شان باشد الا جنس دل که بر دکانش می آید
 باشد که جز معنی غیر بود ای جنس او را می برند و آن غیر جنس دل میباشد که بر دکانش میماند و شاید
 که جنس دل را نیز از جمله اجناس کما ندارد فرض کرده باشد نظر اینکه هرگاه دل یا دانه و متعلق گردند
 پس گویا از دشت به کیف دل برداشتن عبارت از قطع تعلق است هم کل اگر بر جنس خود را لاف
 و کانش دیدی از غبار غم بار دیگر غمی نگردیدی و از روی لب خجالت کشیدی شش
 بار دیگر غمی گردیدن محل با اعتبار خبر مردگی دوست چه بعد از شکستن چون خبر و بسبب القابض
 بنگ شکل غمی بر سید صفت وجه این دائم عدم لیاقت او برای بودن در دکان قرار داده
 بطریق حسن التعلیل هم پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقه در باز است شش پیوسته و اصل
 یعنی بوزن کرده شده است و یعنی دائم و همیشه باز چه زمانه دراز متصل که بیجا صله باشد گوی -

برای نادانیم بپایان کرده شد است مفاد این فقره ظاهر اینچنین است که در کنار چیزی دیگر معلوم
 نشود ای آفتاب همواره چشم بطرف درو باز می دارد و تاکی از دروازه برآید و دوبار مش نصیب
 او شود و این یعنی خصوصیت بر بزار ندارد و اما فایده تشبیه چشم آفتاب بجلوه در کثرت باز ماندن چشم
 او است چه جلوه درو را کم باز باشد هم در آنش چون بر بگ چرت اطلس در و کانش یا انداز
 ش چرخ آسمان و گریبان چاه و دیگر این باشد پس این را نیز گویند کافی بر این در برابر علم
 پس این مذکور را بنام کره گویند که بیانی یا در که به کیفیت چرخ در هر دو عالم بطریق یکسان تبدیل یافته
 شده یعنی آسمان است و این است بر دو بیانی ای اطلس آسمان ای خود آسمان در و کان او
 یا انداز است چنانکه خود اطلس یا انداز است و منی پیر این خوب چنان نیست چرخش کردن چرخ
 پوشیده می رسد نیست مگر آنکه اینجا یعنی مطلق جاره گیرند فاین ضعیف است هم در و کانش کاوان کاوان
 و فایده فایده از هر زشت افتاده و بسته از هر قسم آن بسبب زرسیدن و بست بحدی هم نکرشاده
 من لبسته در بر آن نوشته و خورشیدی که در استر آباد و در گران سازند و اینجا نیست که چرخ در و کانش
 شبکه و بر نیند و قسام رنگ بر سوراخهای شبکه ریزند و نقش بر دو حصار چهار عالم گفته بهر نیمه
 یا با چرخ زشت و فاش در آن بیدند و قسام مشهوری گویند ۵ عشق مجلس از کجا جاده و جلالتش
 از کجا بهر دو عالم از شمع حسن ادیک بسته است و همین است مراد دین فقره و معنی اول
 بطریق ایام با هم پاک بازی که پوشیده در عالم خیال یا خیالش بلباس ملائمت یکدم جوشیده
 بر عکس پادشاه لباس باقی عمر از در و کانش زشت بیرون کشیده و یک چشم زدن نظر از دیدارش بپوشیده
 پس لباس ملائمت عبارت از آنکه ساد و عجز است جوشیده ای اختلاط کرده چه جوشیده بعضی
 اختلاط کردن نیز آمده چون گرم جوش لباسی آنچه بدعا و غریب باشد چون احکام لباسی نرمان
 دوست آورد که بغریب ساخته باشند ملاک ملاطفا در توقعات کسری گویند بدست آوردن احکام
 لباسی از احکام و در دست ملاک می گرفته اند و بمناسبت باران آبکاری که بر باطل دعوی رو می کنند

وصف دکان گل فروش

هم تازگار گل فروش دکان گل فروش خنده بهار از جوش غم رنگ خزان خیا نیست رنگ گردیده
 شش نگار در اصل معنی نقش است و مجاز بمعنی بیت استعمال کنند چون بیت

یعنی مشرق آری نگار نیز بر مشرق اطلاق کنند و گفته شد صفت آن دوگان را با کفر و شی
 باونی طاعت است اضاقت کرده ای دوگانی که در آن نشسته گفته شد و شی کنند و کان چیدن
 دوگان و ترتیب دادن آن از قبیل بزم چیدن خزان و عبارت است از شکسته
 رنگ خاویز آنست که در اینجا لفظ خاویز را میگویند چه مقابله بهار با مطبق خزان است و
 مقصود همین در تمام دیگر دو هم گل چهره اش در گشتن رونمای بوجی شکو است که خون در
 بهار بگریزد او است و این بوجی ای بطوری و بمعنی چهره اینها هم است و هم شا دانی
 گل چهره اش از غریزه خشک بیوست چمن سبزه بیوست چمن ای بردارنده میو است
 چه چیدن در محل برداشتن و پاک کردن نیز مستعمل شود چون گل چیدن و بهار چیدن و
 اشک چیدن پس در بیوست استعاره بود یعنی بیوست را به چمنی تشبیه کرده که صلا حیت
 برداشتن و پاک کردن داشته باشد و چیدن را در چمنی از آن آورده پس استعاره تعبیه باشد
 اما لا تخفی علی الفهم هم و شکسته گلش بر طرف ساز چمن پیشانی بخیل گرفته طبع و شکسته چیدن
 شش ضربه غائب راجع بطرف گل چهره است طرف یعنی کرانه و آنچه بر کرانه
 اندازند آن چیز دور شود و ازین سبب بر طرف بمعنی دور استعمال یافته و بجای بر طرف
 بر کران نیز گویند چمن پیشانی شکسته پیشانی بخیل بضم و فتح و به معنی زفت شدن بخیل
 زفت و مسک کمانی شکسته طبع کسی که طبع او متعین بود این لفظ با معطوف خود صفت
 بخیل است ای بخیل که طبع او متعین و چمن او شکسته است و اگر بخیل را مرکب دارند از باب
 ایضاق دخل یعنی سر که پس بخیل گرفته عبارت باشد از سر که اندوده و صفت بود برای پیشانی
 و سر که اندودن پیشانی یعنی انداختن چمن است در پیشانی و این را سر که بر روی مالیده نیز
 گویند سودی فرمایند مصرع بعدی سر که بر روی مالیده و در صورت واد لجان طبع نباشد
 و در طبع استعاره بالکناية و شکسته چمن صفت طبع و حاصل آنکه شکسته گل چهره کفر و شی
 چمن از پیشانی سر که اندوده طبعی که شکسته چمن است بر طرف میکنند یا شکسته چمن
 بمعنی آنکه جنبش شکسته نبوده صفات الیه طبع باشد ای طبع کسی که چمن او شکسته نبوده
 باقی شعر بر مثل اندام هم با استعاره نازکی خویش خورشید بر گل نازک بدن طبع زن

در شک یک از نظر زرقارش هم گل اگر بر بنر از احسن یوسفیش رخساری فرو شد در حکمه انصاف
 نشان بسته شود پای نازکش بر ندان که تا شگفتگی بسلسله حسن یعقوبی و اندوه زلیخا
 بسته دیش رخساری فرو شد ای رخساری ظاهر کند تحقیق فرو شیدن در لفظ خود فروشی بالا گشت
 و بهی بیجا کردن و ایام است حکمه جای حکم کردن که آنرا دارا الحکومت گویند و بسته
 گستاخ و بی ادب کمانی بر آن حزن بفرم اندوه کمانی تنب و در انداخت که در زندان که تا شگفتگی
 اگر نازگشته خزان ماند و بی براد واقع شود که مشابیه بن حزن یعقوب و اندوه زلیخا بود در کثرت و
 شدت و آنکه عاشق مثل یعقوب زلیخا چه بقیه بیان نموده و سناری و حصول پیشانی بود از خود
 است هم چهره اش از طراوت و شگفتگی بهار سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار
 جاوید بهار رخسارش گل بدان بوست گل غلام زرخیده دوست و از کنعان گلستان به مصر
 و کان رسیده او گل کنعان چمن را در رسته باز حسنش روزی ازاری نیست و هیچ گلرخی نیست
 که زنده عشقش در پای اذاری پیش بهار سامان آنکه سامان بسیار داشته باشد
 یوسف گل باصافت بهائی و زرخیده بیان واقعه است چه و کاندانان گل را از باغبان
 بر می خیزند و ز مناسب گل نیز است چه زبیره را که در گل باشد زبیره گویند یا اشارت
 باشد باینکه زری که در گل است و در وجه قیمت داده دوست بهر دکان رسیده او ای بهر
 دکان او رسیده گل کنعان یوسف و یوسف چمن عیارت از گل است و اگر کنعان چمن بی
 اصافت گویند مرد از آن حضرت یوسف باشد چه گلی که چمن او کنعان بود حضرت یوسف است
 اما این ترکیب از فصاحت افتاده است چه در امثال این ترکیب شبهه به غالباً مقدم بر شبهه
 باشد چون آئینه رود هم باده و میثقه بود امثال آن هیچ معبودم و لاشی و معنی کدام نیز مستعمل است
 مرزا بیدل گوید سه هیکس از منی کتوب شوق آگاه نیست و در نه جای نامه پیش بار مارا
 خواندن نیست و حرف از قول از راه یا مفید معنی اصافت است ای و ریای او خار راه عشقش
 نیست از معنی اصافت بسیار آمده چنانکه مصرع سپاس از خداوند گیتی پناه تو است
 سپاس خداوند زیا معنی در است کما مر سابقاً ای در راه عشق خار و ریای او نیست هم به پیش
 و کان زمین آسمانش نیاز ممتد به طلعان بقدر رنگ در انداز گل کردن حق بار را بحسن نگار

شریار شریخ خورشید خان را گردن **شش** دکان زمین آسمان ای دکانی که زمینش بسبب
 بلندی مثل آسمان است نیاز به کسر مثل و جایش ظاهر بخت کمانی بر آن گل کردن ظاهر شدن
 جلال اسیر گوید **ب** و در چشم بد روز سینه نمناک با بعد از دکان گل کند یارب سپید از خاک مانده
 و حاصل این فقره آنست که در پیش دکان او نیازی که مشوقان بسبب شرم مشوقی پنهان داشتند
 بی اختیار در انداز ظهور است ای هرگاه در پیش دکان او آید از غایت دلربایی او طاقت
 ضبط نمی یابند ولی اختیار نیاز زنده خود را ظاهر می نمایند با لفظ هندیست در فارسی مستقبل یعنی
 حاصل گل یا خود فارسی بود چه در کتب لغت یعنی هر چیز که از پیوسته ای در آمده باشد یا بر و بالا و
 بهایم در آورده و یا در وید و لعل و یا قوت خفته و امثال آن که در یک رشته کشیده شده باشد
 خصوصاً همراهی کردن حیوانات نوشته اند چنانکه از بر آن قاطع واضح میشود و جهت نیست که
 نظر یکی از این معانی مذکوره در معنی حاصل مستقبل شده باشد پس مجاز بود انجم نگاری ایاری که
 نگار او مثل انجم اند و نگار اینجا عبارتست از انجم از فقره یا چیز دیگر در بار نصب کنند اسرار
 خورشید خان که اراد او گردن او نیمه زینت حاصل کرده اند حق اراد او را بر گردن خود
 دارند ای سر از بار نیست او نمیتواند برخواست هم چه مایه بخت بلندی و چه پایه از جندی بدست
 آورده که حاصل گلشن دست در گردن نگار خان حاصل کرده پیش مایه و پایه مضامین اندیسوی
 بخت بلندی و از جندی و چه برای تقیم است ای بسیار بخت بلندی از فاعل آورده گلفروش
 است حاصل و فاعل شمشیر و آنچه در بر اندازند کمانی بخت و معنی بار گل مجاز مست و دست حاصل
 کردن در گردن کسی انداختن دست و در گردن کسی بطرز حاصل و حاصل فقره اینکه گلفروش چه قدر
 بخت بلند و از جندی است که حاصل گل او در گردن مشوقان دست خود را حاصل کرده و این
 دولت معالقه ایشان که هر کسی را میسر میشد آن حاصل را حاصل شد هر چند این دولت روزی
 ارشد اما چون بار از دست بلندی بخت او باید گفت یا آنکه بار نامی ساخته او مقبول
 مشوقان می افتد و این از آن قبیل است که گویند فلان طبایع در چنین مقام چنان خوش
 طالع است که با و شایان و امرا دست بخت او را میخورند و او را در خدمت شان رسائی
 حاصل میشود و فرق در تو جبین با یک است فاقم هم و کانش چنان ششم در فقره

باب و نایب است که گلچین در صفا پرورش از آفتاب است + سن گلچین پنج آهنی کوچک است که سر حق
 بین باشد و حرف از درخولم از آفتاب بیانیست ای آفتاب گلچین در دست ازین قبل است
 درین مصراع سه رخی از دارادین باز کردیم تن یاسمین نازک اندامش فرق تا قدم
 کبودست ندانم خیالش تنگ بیکر کشیده که ام حسرت آلودش یا سمن نام گلچینست و
 آن سفید و زرد کبودی باشد و سفید آن بهتر است و آنرا یاسمین و یاسمین و یاسمین نیز گویند
 و یاسمین بر اقبل النون و در غایت نیز آمده چنانکه در منتخب است و سمن بر وزن جن و غیر نفیم اول
 غیر آنست چه بعضی گویند سمنی سبزرنگ است و بعضی گویند رستنی و گویا ایست که آن را سبزرنگ
 گویند و او گل آنست و دور و دور برگ و یاسمنی رنگ بود و بعضی گویند گلچینست پنج برگ و
 خوشبو و خدا یاسمنی رنگ گفتن دلیل بر غیرت سمن است از یاسمن و این از برهان برینند
 واضح شود نازک اندام صفت یاسمن فرق تا قدم ای از فرق تا قدم و ازین چنین الفاظ حرف
 ابتدا اخذ و ف میگردد چون سر تا پا حاصل این تفرقه آنست که تن یاسمین نازک اندام کلف و روش
 سر تا قدم کبود گردد و معلوم نیست که کدام حسرت آلود خیال او را رنگ در نفس کشیده که بسبب رنگ است
 بدن خود این حالت رسیده و فیه حسرت آلود از آن کرده که هر که پیر از حسرت باشد و مطلوب را
 در یاد البته در تنگ کشیدن او میر خود مضایقه کند و از نازک بدنی او ندانند نشسته و خیال را از بهر
 این گفته که تن یاسمین او در کشیدن کی میر بود کسی که از تنگ بیکر کشیدن خیال کبودی بین
 بهم رساند چه قدر نازک بدن باشد همین مضمونست آنچه ناصر علی گفته است خیال او بخواه او کشیدم
 و در نفس تنگش و خزان یگشت دیدم صدم در گشتن رنگش و بیکر کیف اینمخی اگر در حق یاسمن
 سفید یا زرد گفته اند غای محض است و اگر در حق کبود گفته صفت حسن التحلیل است چه کبودی و زردی
 رچی از پیش خود تراشیده در ای و جی که از برای اوست + هم چهره گل رعای جیا پرورش
 از انفعال شرح و زرد گردیده آگاه نیستیم که کدام شیخ چشم حرام نصیب بر ویش در خواب ندیده
 سن گل یاسمینست نیم زرد و نیم سرخ باشد و این را گل فخر نیز گویند صاحب سرخی و
 زردی او را به نیک و جریسته سه سمن است پیغام گلها ی رعای که یک کاسه کن و بهانه
 خزان را او پوشیده مانند که سرخ زرد گردیدین چهره در انفعال از بهر آنست که در انفعال

دو حالت بود یکی حرکت بر حق بدان خارج بسبب قوت عضبی و چون بر حق بسوی خارج حرکت
 کند خون که مرکب است بطرف بشرة دجله متوجه شود پس چهره سسرخ گردد و دوم حرکت
 روح بطرف داخل بسبب فرساج از نهمت غلبه خصم قوت انتقام در خود نماید ازین سبب
 خون بانه زدن میل کند پس چهره زرد گردد و مضمون این فقره بعینه مضمون فقره اول است
 و از شدت خیال این سه روح فقره را در وصف کلفروش تصور کرده و گفته که تن کلفروش که از نزاکت حکم
 یا سمن نازک اندام دارد از فریق تا قدم کبود می نماید تا آنکه که خیال او را کدام عاشق است آننگ کیشیده
 که از اثر آن نازک این از فریق تا قدم کبود گردیده و نداند که کدام عاشق شوق چشم حیران نصیب
 در خواب بر روی کلفروش نزاکت کوشش تند دیده که چهره چار پر در او گل رخا شال از انفعال
 سرخ زرد گردیده انتهای عجب است ازین بزرگوار که چنین گوید چرا که بر ظاهر است که تن مضایف
 است بسوی یا سمن و نازک است اندام صفت او یا سمن را شبیه به برای تن کلفروش از کباب
 کرده آری اگر یا سمن را مضایف بسوی تن میگردانند مضایف به بسوی ششیه میشود همچنین
 چهره مضایف است بسوی گل رخا و چار پر در صفت او چگونه چار پر در صفت چهره
 گل رخا مشبه به در سرخ زرد گردیدن تجویز نموده و با این همه تمیز غایب را مضایف چهره
 قرار داده انقدر از او بسیار تجوید است باینکه قائل اشال انجمنی را چهره از انفعال سرخ زرد
 گردیدیم گل یا سمنش که سرخ نمیشد آینه فروشی آرد از آینه رویان از آینه زو نا طلب چشم ردنا
 دارد و شش سر فرو دار زدن با مرسته قبول کردن آن امر و فریاد ادن بان آینه زو
 مشوق زو نما زدن که بوقت دیدن زوی عرب سسین و بلند چشم یعنی توقع پوشیده
 نماند که گل یا سمن مبتدای موصوف و جمله مضایف صفت آن نماینده رویان موصوف
 و از آینه زو نا طلب صفت آن موصوف بحرف از متعلق بالفعل مضایف که در از دست و این
 فعل بفاعل خود که ضمیر باشد و متعلق خود خبر مبتدا است و با خبر نیست که در از فعل و
 فاعل آن گل یا سمن مقدم بر فعل که در فارسی جائز نیست و ظرف متعلق بجان فعل بهر کیفیت
 حاصل فقره این است که گل یا سمن او که بسبب ضیافت از رنگ خود بخشی یا آینه قبول نمیکند
 از مشوقانی که در زو نا زوی خود بآینه نمایند میکنند تا زو نا ازو بگیرند توقع رو نما و ازو

ای با آنکه آینه رویان از آینه بد نما میخوانند گل یا سمن از ایشان بد نما میخواهد و شاید که توجیه
این فقره بدین وجه کنند که گل یا سمن از کجی یا آینه قبول نمی کنند ازین سبب است که گشایش
از آینه بد نما میخوانند و از ایشان بد نما میخواهد پس هرگاه آینه یا آینه رویان بد نما دهد ایشان
بگل ندکور و نداده بند آینه در چه مرتبه باشد که گل یا سمن از جی نمی آید اما درین معنی عبارت
شده باید که در جی ازین سبب است که آینه در هر چه پیوسته در رسته گلزار جاوید بار و کانش
خزان سرد مهر بر چیده و کان و شکام گلزاری گلزار جان گرم خون با هم اند و نور گل آشنائی
را هوش روکش راه کاشان چه گلشنها از اقسام گل پر داخته اند و کانش بگل آماده شده
مثل بگل آماده شده سرد مهر یعنی بهر صائب گوید سه می شوند از سرد مهری دوستان
از هم جدا و بر گمازای کند یا در خزان از هم جدا و بر چیدن و کان یعنی جدا شدن و کان گمازای
بازی که بگل کنند و آشنائی باشد که دو کس در برابر هم بایستند یکی بر دیگری گل نکنند
گرم خون دوست و محبت بکمال مقابل سرد خون که معنی بهر است یا هم متعلق است بگل بازی
ای بازی گل یا یکدیگر گشایش بر وزن می کاشان مخفف کاشان سفید باشد که شهبه
بطریق راه و آسمان نماید و آن از بسیاری ساره های کوچک تر و یک بهم است و عرب
مجره گویند کانی بر بان پر داخته اند ای خالی کرده اند آماده اسم مفعول از آبادن یعنی
پیر کردن و پر شدن و گنجینه دین و گنجین و آمودن بر وزن آبودن و آما سیدن بدو
تتمائی نیز برین معنی است و آموده اسم مفعول از آمودن است و تفصیل این از نوادر المصادر
جویند پس اینکه آمادن یعنی حیا ساختن و آموده یعنی حیا ساخته و آموده یعنی آنچه در رسته
کشیده باشد مجاز است و حاصل این فقره آنست که چه قدر گلشنهای بسیار گلشنها
از اقسام گل خالی کردند تا چنین شد که کان او بگل پر و مالال شد و اگر نه گل های یک دو
گلشن چه کفایت میکرد و حرف تائیدی فوقانی بالف کشیده ترجمه است که بر نتیجه آید
یعنی پس چنانکه ظهوری گوید سه از خوی معنی حبه ساخته تر و تا بجای آمد آب و سه هنر
بشرطیکه ماند ماضی باشد هم و چه کلیدی شمع دندان را دندان نیاز از کار فرودمانده
بفضل کنایه ناپدید از در استثنای تکلف و شیش کشته شده شش دندان یعنی نگاره هر چیز

المانی بر آن و دندان کلید حروف منت شمع دندان صفت نمیدوان کلیدی است که
 قفل را جلگه کشاید و اضافت کلید بسوی نیاز بیانی است و شمع دندان گفتن کلید نیاز
 از برای آنست که نیاز زود باعث کشود کار میشود و در استغای گلفروشی انصافت بادنی
 و است است ای استغای که بسبب پیشه گلفروشی او را حاصل است و اضافت در بسوی
 استغای بیانی است پوشیده نماند که قفل موصوف و کشایش ناپدید از صفت آن و آن موصوف
 مضاف است بسوی در کضاف است بسوی استغای گلفروشی و حاصل فقره آنست که
 نیاز کلیدی نیاز با آنکه شمع دندان بود یک تحت یکبار و فاسد شدند تا چنین شد که قفل دوازده
 استغای گلفروشی او با وجود یک کشایش ناپدید بود و کشایش گرا سید ای صد با نیاز پیش
 او بوقی آمد تا او را استغای خود گذر شده با خریدار بر سر التفات آمد و فقره است که
 بعض قفل چنان است کشاد و قف میشود که دندان چند کلید بشکند تا یکی یکبار آید و قفل کشاده
 گردد و هم چون خیر آن و دامن کشان بعد از آن از بر و کان گلفروشی می آید گلشن بزرگ
 پیشکار آن نیاز آن نیاز مقبل نسیم غنیمت قفل از و کان کشاید پیش خیر آن نیاز
 رد نموده دامن کشان بر دنده بطوریکه دامن او بر زمین کشد و این نیز طریقی از آن است پیشکار یعنی
 خیر چکاره شاگرد و مرد و در دامن می برد و مساوی و دیگر کارگانی بر آن و آنرا پیشدست نیز گویند
 و در بهار هم پیشکار یکبار فارسی بدین معنی آورده معراج کلید و کشاد و گلشن قفل و کان او را
 یک کلید نسیم ادعای محض است که هیچ وجه طرف و قف ندارد و این بسیار بجزه است هم گلرخان
 چیره بند که نسیم نیاز تو ام به از نیست بهار بر فرش گلبرگ میگذازند گل نیست چون نیست گلشن
 به چیره بفرق رعنائی که هماده و کلاه از بر سر زیبائی شکسته دارند پیش چیره اگر نسیم فارسی
 باشد یعنی دلاور و شجاع است به چیره بدون یا معنی تسلط و استیلا و اگر نامی مختص برای نیست
 آورده اند اما آنچه چیره بهای معنی تسلط یافتن آورده اند پس باز آنکه باشد در صورت گلرخان
 چیره یعنی گلرخانی که بر همه دلاور است بسبب شمع و نیاز خود اگر چیره بجای میبرد بود یعنی شمع بود
 و بی آنکه دم در کشان کشای گلرخان نمکش و شمع و چیره دیگر درین فقره به هم فارسی است
 یعنی دستار و این نشانند نیست که فارسی مستقل شده و آنکه فارسیان چیره نمردنی را

گویند و ستار بر سر بسته رقص کند و این چنین رقص را در بهند و ستان کمر و گویند فتح کاف تا از بسته
وای می بوزد و سکون را در جمله واد و ابله کشیده و با چیره و در و زهره حال بهند و ستان مطلق و ستار
نیست بلکه و ستار بسته که اولی و رنگ و در می باشد بطرز خاص گل منبت با نیاقت بیانی
ست که مراد از آن عین منبت باشد و نیاقت فرق و سر لطیف رعنائی و زیبایی بادی را است
باشد و بفرق رعنائی که نهاده صفت چیره و بر سر زیبایی شکسته صفت کلاه و شکسته
کلاه و گوشه کلاه که گذاشتن آنست چه شکستن یعنی خم و دادن ست چون چنگ شکسته
ای خمیده پشت دادند شکسته ای خمیده دارند یعنی زنی ست که بران جامه و غیره اندازند
این فقره اگر جمله اسمیه است گلرخان خیره متبد است و جمله مصدر یکبات صفت آن و دارند
فعل و ضمیر غائب راجع بکاف متبد فاعل و کل منبت مفعول آن و فعل با فاعل و مفعول خبر متبد
و بر چیره و سطوف آن متعلق به خبر و قوله چون منبت گلشن تشبیه است برای نهادن گل منبت
بر چیره و کلاه و اگر فعلیه باشد فاعل دارند گلرخان مقدم بر فعل و بسته بدستور
حاصل فقره آن باشد که گلرخان شوخ که لقب است کنایه منصف اندامی اگر بهار بهار است پذیرد
قدم بهار تو ام خود را بر فرس گلبرگ نهاند آن گلرخان منبت گل فروش را بر چیره و کلاه خود دارند
خیال چیره که بر فرق بسبب رعنائی که نهاده شده است و چنان کلاه نازک بر سر بسته
زیبایی گوشه آن خمیده و کمی کرده شده است و این گل منبت بر چیره و کلاه شان بش منبت
گل است بر چیره و کلاه ایشان متخی نیست که داشتن گل منبت بر چیره و کلاه عبارت است از داشتن
آن بر سر خود و مراد از آن زیر ابراجیان او شدن است یعنی چنانکه کلاه و چیره ایشان مننون گل
است چه از گل زیبای چیره و کلاه ایشان شده همچنین ایشان مننون گل فروش اند که او گل براس
زینت و ستار و کلاه ایشان نموده در صورت ضمیر که راجع بکاف گل فروش بود از قوله گل منبت
هم جمع گلهای بخار نش هر چرخ گل خار و است و از نظر آفاذه اعتبار چشم و چشم اعتبار
شکل اضافت مهربوی چرخ و همچنین اضافت ماه بظرف آسمان در جایای
دیگر از جهت آنست که هر ماه بجز این معشوق نیز مستحق است پس اضافت تخصیص
آفتاب و قمر حاصل شد و گل خار و از گفتن آفتاب باعتبار شعاع است اعتبار چشم اعتباری که کسی را

در چشم کسی باشد معنی نماند که اعتبار را در هر دو جا استعاره یا کنایه چشم قرار داده اما بقیده است
 که تمیز در اول نظر است و در ثانی چشم نظر مصاف بسوی اعتبار چشم هر دو دست ای از نظر
 اعتبار چشم و از نظر چشم اعتبار افتاده و مقصود آنست که اعتباری که او را در چشم مردم بود نماید
 و اعتبار نیز او را بچشم خود حقیر مردم گوئی گل عطر انگش دست و مقبره کشوده گوئی فریت
 و فریت از دستنوی تکلیفین بروده و از خیال گلهای رنگارنگش که بر زوال مال است منظر
 آینه کار چشم بر دوش بوستان خیال هرگاه بترتیب بار بر وین نگار پرداخته خورشید از خط
 شامی سوزن برین بهای پیش میا ساخته چمن عارضش را بنهر ان گلستان گل در کنار
 است و فصل بهار آب در رنگ خویش از بل بر گل حسن در دل گل بنهر ان خار خار است
 بنهر ان خار خلش گوئی گل گل چند که آنرا هم بسته بشکل گوئی سازند دست بر دگردن از
 حریت و قدرت و قدرت و افزون گمانی بر مان دگویی از کسی برودن و بگردن سبقت از و
 برودن فریت یعنی فضیلت و تنبوی گلوله باشد که از انعام عطریات سازند و دست گرفته
 بپویند و خانه و خوشه که دست توان گرفت و آنرا بر بی شامه گویند و بنهر میوه که بخت بگردن
 در دست گیرند و آنرا و تنبویه بهانیز گویند کذا فی بدان و این لفظ مرکب است
 از دست و تنبویه که مشتق از ابو نمیدن یعنی بگردن فریده بپویند است فخر زکوب گوید سه
 از دست و خیال رویت و وقت بحر نگدسته و میل قونی اتومیم حکیم بنیالی گوید سه
 بشام امکنه گل با بنوبه و از شامش نشاط دل روید و پس ترکیب اسم مفعول است و دست
 درین ترکیب ظرف ای ابو نمیده در دست منظر یعنی غرق و چون چشم جای نظر است آنرا منظر
 گفتن لطافت زبانه دارد آینه کار مکانی که آینه در آن نصب کرده باشند چون بالکسر یا
 معرّف به پیشه محل و کار یعنی صنعت مستهل است و ازین سبب جایی را از جامه که بر آن
 صنعت و نقاشی کرده باشند روی کار گویند و جای که در آن نیا جان جاسه باشد کارگاه
 نامند و چشم را آینه کار گفتن بسبب صفایست که در چشم بوده لهذا چشم را آینه تشبیه میکنند
 بوستان خیال با صفت پانی خیال قونی است که از محسوسات بهر چه چشم مشترک آنرا در یاد
 در آن جمع بود و لهذا آنرا خزان محسوسات گویند یعنی هر چه خیال محسوسات از رنگ و بوی و طعم است

که چشم آنها از آن حالت و بهم و قیاس بیرون است اما گلهای در کان کفروش باوان حلقه بسیارند
 که چشم از تصور آنها در کش خیال گشته بیشک اینچنین بطریق غنچه و نیاز بگردانند کمانی بر میان
 و برابر هم هزاران گلستان در اکثر نسخ بالغ و فون جمع دیده میشود اما هرگاه حد و نیز از بر
 گلستان داخل شود که معنی کل و نه غالب آنست که لفظ مفرد دارند چون صد چمن گل و نیز از گلستان
 پس درین صورت الف و فون اگر نباشد خوب است و بودن آن هر چند غلط نباشد اما از فصاحت
 در دست و حرف را که بعد از قول عارض است یعنی انصاف است و تقدیر عبارت از هزار گلستان
 گل در کنار چمن عارضش فارخار در مقام معنی مطلق خلش است چنانکه درین مصرع علی حزمین
 ع فارخار هم ایام چه خواهد بود و هم مزرگان تماشاگر وقت نظر از گلهاست الوانش
 چند آن سرایه آب و رنگ برداشته که برنگ موقلم نقاش حسن صورت صورت حسن بر حور
 بوده چشم یک چشم زدن نگاشته پیش مزرگان مضاف است بسوی تماشاگر اسی مزرگان
 کسی که تماشا کننده است موقلم قلمی که نقاشان از مونسازند حسن مضاف بسوی صورت
 و لفظ صورت موصوف و چون صورت حسن صفت آن و موصوف با صفت مضاف بسوی
 نگار خانه که با صفت خود یعنی بهار کاشانه مضاف است بلفظ چمن باضافت بیانی بصورت
 حسن الفجر سنین نهال یعنی بوجوب یک چشم زدن مزه بر مزرگان یعنی لفظ حاصل فطره آنست که مزرگان
 تماشا بیاورده بنگار تماشا از گلهای رنگارنگ کفروش چند آن سرایه آب و رنگ حاصل
 کرده که مانند موقلم از مصوران حسن صورت نگار خانه بهار کاشانه چمن را که در ولید ریسه و
 در بانی مانند صورت حسن خوب آنست بر پرده چشم به بیند در یک لحظه نگاشته است چنانکه
 موقلم تصویر را بر حوری نگار و در میان آن مزرگان در یک لحظه تصویر چمن را که مستقر را
 نگار و نقوش رنگارنگ است بر چشم نگاشته و شاید که چشم زدن معنی حقیقی خود بود است
 همین که بیند چشم بر مزرود بدین تقریب مزه که کوز به پرده چشم طاقی گردید از رنگی که آن
 مزرگان کتاب کرده بود تصویر چمن بر پرده چشم نقش گرفت و مقصود ازین باب آنست
 در رنگین شدن چشم از لطافت مزه هم چون طراوت و شکفتگی گلها می شود و ایشان سجاظر
 آورده مشبه صمد دانه در کف زنده خشک بگاه او را و کل هر گلشن از گل صبح تازه بزاز گل خوش

بلند آوازه ترکشاده چینی گل صبح از گل پشالی کشاده اسب مستعار و شکفته روی گل آفتاب است از
 گل چهره اسب مستعار و درون و بیرون و کافش خرمن خرمن و خروار خروار گل بر روی
 هم افتاده و گنجینه که بجای ارباب راه و کافش سیر کرده قدیم بر فرش گل نهاده بهار طبعی که دیده
 تصور یک نظر بنگین گلهایش دیده پرده پیش چون پرده چشم گل رنگین گردیده بادیکه
 از سر کافش می آید بزرگ نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان می کشاید بهار سر مرا که غنچه
 بدان گیرند کمانی متعجب و در بر استمال آنچه تسبیح شهرت یافته یعنی دانه با بارشست و لهذا
 چنانکه تسبیح صید و آب و نزار و این نیز گویند آواز جمع در دو که با کسر بازه از خواندن و بسند آن
 که وظیفه باشد کمانی متعجب گل کردن اکثر یعنی ظاهرش نیست اما این جا بمعنی شگفتن است
 و بدین معنی در جای دیگر نیز آمده است و در بجزیره گوید گل نازنین خوشتر شاد رخسار غنچه مراد
 گل کردن ای غنچه مراد شگفتن و در غنچه چایم نیز است از تشویر گل نکردن غنچه ال چون شکفته
 لاله را نخل بدل میروید پیش و شغری در محمود و ای از لالی مدد جوید دوم واقع است که این معنی
 در وراست می آید و چون بدین است بر سرش که بر خزان چهره نماید و گل جگر کرده بر گل میسر آید
 ای جگر شکفته شده بر گل سر و نیز غنچه شاید که گل بمعنی ظاهر شدن باشد و ظهور جگر بر آمدن
 خون جگر از راه چشم و متواند که گل بمعنی شدن بود ای جگر گل شده و حق آنست که کردن
 در گل کردن بر جای نمی شد نیست و این عبارت در هر مقام مقتضای عمل بمعنی شگفته است
 میشود چه بر غنچه گل شود و بر گله آواز غنچه بر آید و ظاهر شود و ازین سبب میسر
 ظاهر شدن گرفته اند و گل شدن غنچه شگفتن او خود نیست ازین سبب بمعنی شگفتن آمده
 ابتدا در مشهور مستعار از بهر استعاره و آن بمعنی باز آید و باز کردن خواستن است
 کمانی متعجب و مراد ازین فقره آنست که شکفته روی که در گل است از گل چهره گل فروش
 طلب جو کرده شده است ای از اینجا از گشته در گل آفتاب آمده و گر نه و آفتاب
 این شکفته روی که با او خرمن یکسر اول قوه غله که هنوز آنرا نگرفته و از گاه جدا کرده باشند
 و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند کمانی بر آن مؤلف گوید حق آنست که این لفظ مرکب
 است از غنچه یعنی آنچه در بزرگی نهایت رسیده باشد و این معنی توده پس خرمن قوه گلان باشد

چنانکه خرشته و خردا و خراگه و خرمکس و ازین تحقیق معلوم شد که در اصل فتح اول است و شاید بسبب که اربیت ترکیب که لفظ من ضمیر متکلم هم است بکسر استعمال کرده اند و ازین قبیل است خرد و از چنان در اصل خرد را بموده بود که بواسطه بدل شده مراد فتح خرشته گل چین آنکه چین او چون گل شکفته بود و بجای او گل چین نیز درست است اما گل چینی مناسب این است نه مناسب دکان کمالا یعنی چشم گل با صافست بیانی و تشبیه گل بچشم نامور الوقع است و همچنین چشم لاله طغر گوید پس از خروشا که خوردش از رساله میخواند و نقطه وار و چشم لاله و غنچه دلالن کسانیکه دل شان چون غنچه از خرن و لال القابض داشته باشند

وصف دکان حلوائی

هم تا حلوائی شیرین ادا بچرب زبانی بر شکر لبان چو بنیده دکان کشاده نگاه نظر رگسبان پاک بن را مان در روغن افتاده شش شیرین ادا آنکه ادا و انداز او مرغوب باشد و شیرین حرکات نیز قریب باین معنی است چرب زبانی چالاک زبانی و آن کسی باشد که سخن کسی با و پیش از و فصیح بود و چرب در اصل بمعنی پذیر سبب که روغن بر آن مالیده باشند و چون مالیدن روغن اغشامی از کار رفته را بحالت اصلی باز آورد و بر حرکات قادر گرداند بمعنی قادر بکار استعمال یافته و ازین جا گویند چربیت و چون ازین فعل نرسیده نیز در اعضا هم رسیده یعنی نرم نیز استعمال کرده اند چنانکه گویند چرب و نرم مترادف یکدیگر و مصدع جعلی ساخته چربیدن گویند بمعنی غالب شدن نظاره تحقیق فدا و تشبیه آن به معنی دیدن و بیننده و اصل کار آنست که مخفف مصدر است و منبغاسم فاعل فارسیان شدند را مخفف کرده اند و مخفف را شدند و نیز در و یک صورت شده و در جمیع بای آن را یکان فارسی بدل کرده اند آن روغن افتادن کنایه است از خاطر خواه متعین شدن شخصی چه خوب و ادا این لفظ داده که گفته شد چون عشق بیکه نیز برگردان کشاده و لا خوش باش مان در روغن افتاد و خوشیده مانند که حلوائی شیرین ادا مبتدای موصوف و جمله صدر یکان صفت ای چنان حلوائی که چرب زبانی خود بر خوشوقان زمانه غالب آمده و دکان کشاده و خرد آن و آن جمله بخت تا شرط شده و قول نگاه نظار گیان جزای آن و حاصل فقره آنست

که از وقتیکه حلوائی شیرین که بصفت کدائی موصوفت است و کان خود کشاده است نگاه عاشقان
 پاک بین را منتقل و خاطر خواه شده چه در وقت کشادن و کان نظاره اوی بی مزاحمت اغیار
 حاصل میشود هم نام خدا حلوائی که هر که وصف اصل شکر یا درش شنیده پرده گوش او
 غیرت افزای کاغذ شیرینی گردیده و سبزه تیز رنگ اندیشه معنی پیرا در راه و شوار گذار تو صیفش
 شکر با تا شیر بیان شیرین کار پیش حرارت جنتل شیرین تر از عذوبت شکر و بشرح شکر ایش تلمی
 خوی تلگو یان از شیرینی جان شیرین سجده بر پیشش نام خدا فطنتی است که برای تیر برکت
 در ازل کلام آرمند شیرینی منسوب بچیز شیرین در اصل منسوب بشیر است و چون در بعضی از حلوائیات شیر
 داخل کنند چنان برقی و پشیره و اشال آن اول شیرین بر اشال آن مطلق میگردد اند بعد از آن بجای
 بر ملو اطلاق کرده اند حتی که اصلا شیر را در راه نباشد مثل شکر و نبات آنرا نیز شیرین گفتند پس
 هر چه از آن چیز ساخته شود آنرا شیرینی خوانند بگ یکاوت ناری سخی و درین است چنانکه گویند
 نگ و یو و گات و دو و بجان بر قدم اطلاق کنند شکر پاک و شکر از شکر بدین سخی شکستن است و مانند آنکه
 لب بالا یا کمین او شکسته باشد و همچنین آنرا در راه باشد و شکر لب گویند و چیز خلوا را نیز
 از آن شکر گویند که آنرا بعد ساختن می شکند شیرین کار آنکه کار را بخوبی سر انجام دهند کافی
 مصطلحات و در اصل معنی کسی است که کار و صنعت او مرغوب بود و طرا گوید اگر فرماد
 شیرین کار بودی و درین استار صنعتا نمودی و حرارت شمع تلخی جنتل کبیر خمر گپا ہی بود
 مانند خرپره خر و که نبات تلخ بودای اگر شیرین کاری او به بیان آید از اثر آن تلخی که در غلظت
 از عذوبت شکر شیرین تر شود شکر ناری و در وصف حلوائی مبالغه است و در شیرین ادای او
 باوای آنکه او چنان شیرین کار است که خود شکر از روی بار و یا شکر باری عبارت از گفتار شیرین او
 بودی و درین سخی سجده کردن و حرف را اضافه معنی امتناست کند و تقدیر عبارت این است
 شیرینی جان شیرین سجده بر تلخی خوی تلخ گویان و جان شیرین موصوفت و صفت اند و مضامین
 و مضامین الیه و هم اگر از شیرین کار پیش چاشنی حلوائت و حلوائت چاشنی دریا و چاشنی در
 مرکز جبینان تر تر و در چشم زندان شیرین نماید و چاشنی اندکی از طعام و خرب که برای
 تیز کردن بچند معنی مرده هم آمده است کافی بر آن لعل لعل است و ثانی ثانی که سیلندر لک

عجوس با شمر ترش روی کماقی بختب سر که چنین آنکه همیشه ترش رو باشد شیرین مرغوب
 پوشیده نماید که عامل مایه نمیرست راجع بطرف زهر از قبیل افشار قبل لاده کرد چاشنی حلاوت
 مع سبطوف خود مغول آن و حرف از ما بعد متعلق بقصص مذکور و این جمله ترش است و عیوس
 مضاف بزهر و آن بطرف سر که چنین است که موصوف است و ترش و صفت آن و مضاف مذکور
 عامل نماید مقدم بر آن و شیرین مغول و در چشم زندان متعلق بقصص مذکور و این جمله خرازی آن
 شمر و حاصل فقره آنست که اگر زهر زندان که سر که چنین است و ترش و عبارت از ایشانست
 از شیرین کاری حلاوی مذکور اندک حلاوت مست و مزه که در آن شیرین کاریست عامل نماید
 و ترش و آن آنقدر شیرین گردد که در چشم زندان نیز شیرین نماید با وجود آنکه در نظر زندان هرگز
 شیرین نمی نماید و در زهر و آن تنگاش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان شکر خارا شکر آب
 بیان آمده با شکر شکر رنگ بهرگاه و آن نوش الگین به شکر خنده کشاده و در صحن و کان مصر
 سحر تنگ شکر بر روی هم اتاده یعنی نوشین جان پرورش چون شکر بارگفتار گردیده از لطف
 گفتگوی شیرین او جان در قالب شیرین مقامی پدید و باستقار که عذوبت شیرین نامیش
 نمک آن مهور کاسه سرشار لذت شربت نوشگوار و ذوق هم بزم حضور پسر است حلاوت و
 شکر خنده زندگی بخش اوز بهر کشنده هم خابیت آن جوان و نجابت لطف گفتار شکر بارش
 نمی و در توام شیرینی در آن سن و در وقت گرد گشتن است کما فی متعجب و بر گردن فلکی
 بجا از اطلاق کنند و معنی عهد مجاز و در مجاز شکر گویند و در مطلق است یعنی فیاضی و در
 نلذمن در مدح اکبر یا شاه گویند مست نشد به و درش ایام و در لب نه شکست خنده
 جام و تنگ صد فراخ و یک تنگ بار و خوش شکر کما فی برمان و در صفت شکر اول است
 و در قول تنگ شکر ثانی و کار تنگ شدن مشکل شدن کار شکر آب اندک ریخته که
 در بیان و دوست واقع شود کما فی برمان شکر رنگ نوعی از رنگ سدرخ و آن
 از خالت هم باشد کما فی بهار هم و شکر ریخته یعنی ریخ اندک مشهور است و همین معنی در اینجا
 راست می آید و شکر آب بیان آمدن طوطیان با معنی بار رشک و تاب و با شکر
 شکر رنگ ای معنی بیان آمدن با اعتبار نیز است پس بیان آمده بعد از شکر مصدر

است در بعضی نسخه میگویند نیز شکر و آتش نیست آبل سحر و دوا حدیث نویسن بر یک
و یا در سحر و شمنه غسل کافی بر آن و در برنج پلین مراد است شکر خنده یعنی خنده بشیرین
شکر یا در گفتار با صفاست بیانی نیست ای بار خدایه شکر گفتار که همان گفتار باشد در فصاحت
در صفات و صفات الیه قدوسیت خوش و شیرین بودن آب کافی منتخب و مستعمل یعنی مطلق
شیرین بود نسبت سحر شار یا آنچه از سر بریزد چه شادیدین یعنی ریختن است و هر چه از سر بریزد بسیار
خواهد بود پس اطلاق او در اصل بر مطلق است اینها بر طوط و مطلق است سحر دوا آمده مثلاً جام نو
سحر شار و سحر آب سحر شار و کاسه سحر شار که کاسه لبریز باشد و صفات او بسوی لذت
یعنی از است ای کاسه سحر شار لذت ای تلخ کامان مجوز از استعاره شیرین ادالی او
آنچنان شیرینی حاصل کرده اند که گویا کامان از لذت ذوق حضور محشوق لبریز گشته و شاید
که تمکانات مجور عبارت از عاشقان این حلوائی باشد که از و مجور مانده اند پس حضور هم از و خواهد بود
و استعاره یعنی تشبیه ای هر گاه به تشبیه شیرین ادالی او در پرداخته اند مجور دین تشبیه چنان
شیرین ادالی او تاثیر کرده که محو لذت حضور را گشتند و نگذارا آنچه گوارای مثل آب حیات دارد
چه نوش یعنی آب حیات نیز آمده کامانی بر آن و نوشار یعنی داری حیات است چرا که نوش یعنی
حیات هم است این هم از بر آن واضح میشود و سزایش در گذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن
بچیزی در آن علاج دوا کامانی بر آن یعنی بسبب غایت لطف گفتار او گفنی که در و باشند
چنان شیرین گشته که گویا با دوزان توام را دهم چون لعل شکر خندش به تبسم نهیر بی پرداخته
طرح قناد خانه های لبریز شند و شکر و سحر که چون خرم تشبیه ریشان انداخته و لعل از هوین آبت
گر دیده و از شیرینیت قدیش یکام تر سیده تمکانات چه که شکر گفتار شیش غلبه البیان
و بزم عیش منهن نشان بلکه شیرین ادایش شکرستان چون دامن تنگس گاه سخن منبر مصر
شکر آتشانه میگویند از عدم فراخ میشی صند انگشت حیرت و در دامن مانده در خیال غسل
شیرین کارش برده زنبوری چون زنبور خانه شند سحر شار و دوا اندیشیدان تنگ شکر بارش
سود تنگدل تنگ چشم از برای ذخیره فراخ میشی هزار تنگ شکر در کنار با حیرت و ترس
لطف گفتار و دل بردن اهل نظر از شیرین و دهنان حیرت برستش نوشنده از عالم

شکر خند تبسم ز لبی نمیمی که هنوز اثر آن خوب ظاهر نشود و انداز لب معلوم شود که در استعداده
تبسم است و خندیدن ز لب نیز همین است شاعری چه خوب گفته و همانا در بسته
گفته ای مر با قریب رو صدیکتر نشین و ز لب خندید و گفت او نیز میگوید چنین برقرار آنکه
از شکر چیز سازد و فارسیان باین معنی شکر را بزرگویند و قناد خانه محمول بر لب نیست که چه زخم
باضافت بیانی طرح این اخن بنیاد کردن از هوس آب شدن دل عبارت از گداختن دل
از رعایت حرارتی که بسبب هوس باشد و هوس بمعنی عشق مفطر داشتن کما فی منتخب الفارسیان
بمعنی محبت خام مقابل عشق استمال کننده و صاحب هوس را بوالهوس گویند مرزا بیدل
علیه الرحمة فرماید هوس بزم بست گو عرض فرمود خوب درشت اینجا و نگاه بوالهوس
اعتبار و عاشق یار می بیند و منقض ناخوش عیش انگشت حیرت انگشتی که بسبب حیرت بدان
کنند انصاف انگشت بسوی حیرت باونی ملاست است و نسبت انگشت به بیشک اعتبار
گره های بیشک پرده زنبوری است از خیمه که از پارچه پار یک و تنگ سازند و خواهنای
طعام در آن گزارند تا از زحمت مگس محفوظ مانند آن را پرده زنبور بدون ماسه بهم
گویند و پرده سوراخدار که زمان بر روی برقع و زندقا می بسیار عجب تمام دور
مصلحات و ارسته بنی چرخ یعنی جلون نوشته و در برمان کنایه از آسمان گفته
و هیچ کدام ازین معانی درین مقام چنان نیست مگر آنکه تکلف گفته شود که در وقت
نشستن در پرده زنبور یعنی خیمه مذکور از خیال او چنین نشیده و در
بعضی از نسخ پرده زنبوری چشم نیز دیده میشود آری اگر چنین بود شبیه چشم با چشم باز
مژه به پرده زنبوری راست آید و معنی درست شود زنبور خانه پر مژه خانه زنبور که نشان
عمل باشد و آن را در فارسی لانه نیز گویند و خیمه آنچه نگاه داشته شود و لغایر
آنرا میگویند کما فی منتخب چرب و نرسه ملایت این هر دو لفظ مترادف است و استعمال
یافته و تفصیل این در تحقیق لفظ چرب گذشت و چون چرب و حرم هر دو بمعنی ملائیم بنظر آید
یک لفظ شده اند از ای مصدری در آوردیم آورده و الا در آخر هر دو می بایست که لا یعنی
اول نظر عشاق هم و یک تنگ سخن نبات و برابر و لبش که با هم برابر است و در حرف نا و برابر

من ذکر و صفت نبات شکر معروف در برابر ای در مقابل خند کرد آنرا ساخته و صفت کوفه باشند
 نادر برابر لالائی و تاشایسته اتم از حرف و نیز دیگر است یکی بر بله میزان اگر کار تقطیر و بلبل ساخته
 نادر برابر خود را و در این مرکب از حرف فعی و در برابر یعنی در مقابل است ای آنچه برابر نباشد
 و معنی فقره آنست که تعریف نبات مقابل هر دو لب او که چنین و چنان اند حرفی است که لالائی
 شاید نیست ای لالائی آن نیست که در برابر حرف و دو لب او گفته شود و تعریف نبات را
 حرف او در برابر گفتن دلالت میکند که از توله در برابر دو لبش یک لفظ حرف یعنی و صفت مخدوم
 شده چه مقابل حرف الحرف باید یعنی تعریف نبات مقابل تعریف دو لبش آنچه و بطور در فارسی
 بسیارست مولوی لنگای از هم افتد فراید که از زهره خوشتر شد که از او شیخ علی خزین
 شاعر نامی گوید که تا تو شش بجای نغمه با می شود اما او ای آواز در خوشتر آواز هر دو نیمه
 تا تو شش بجای نغمه با می شود مکن در یک طریق توصیف شیرین کارش سپرده شد از زبانش بکده
 و لبش حساب شکر غوطه خورده ز زبانی که آئین جوش گزیده زبانش همچو آب گلبین خلوات
 گردیده هرگاه برای منع بیداد و خیاران علو کرده و بجوم آورده لب میگرد یک سطره
 زده خلوات شیرینی جان شیرین از آن تی فرو طائران ادلی آنچه برگرد و کاش چون گسان
 در پرداد و در آن سبز پوش بهشت بزرگ طوطیان شکر خاورد و حوالیش بساط انگن سجده نیاز
 چون براد مع شکر بارش در آمده و آن از چاشنی خلوات و لذت بر بر آمده بیاد شیرین
 کارش یعنی جان کندن شیرین و فکر شکر بارش گلویی اندیشه شهدا گلبین آمل شیرین کار
 و کان شیرینی بر آورده بر روی خرمیاری سر که چین نگشته و ابر و ترش نکرده مع آب شکر
 شربت ز زبان زبان آور گمانی بر مان و تحقیق این لفظ در شرح سه سطر ظهوری و تفسیر
 رطب اللسان با حسن وجه است تحریر یافته من از ادالاطلاع علیه خلیه جع الیه انگبین
 خلوات با صفت بیانی و حق آنست که لفظ خلوات درین مقام بے خلوات فقط لفظ
 انگبین خلوات با صفت بیانی و حق آنست که کیفیت بیداد یعنی عالم و ظلم هر دو است اما
 یعنی اول مافوق قیاس است و یعنی ثانی غالب قیاس چه چیزی نخواهد بود یعنی آنچه داد بود و
 آن جور باشد و معنی نیست که هر چه ممکن باطلاط تواند شد یعنی آن بنا کنند چون ناخردند

و اما قتل و آنچه محمول بالمواطات نبود یعنی آن بی گنند چون بیدار شدن و بیدار شدن بهار
 بمعنی ظالم مرکب از بیدار و نهشته و در اکثر نسبت گفته نوشته که چون در بحث بهار بیدار و دو
 این مرکب را بجزایر معنی مذکور استعمال کرده اند و یا سخن فی معنی دوم است و بیدار و بیدار
 عبارتست از هجوم خریداران که برای گرفتن اسباب و دوکان و در کانه بیدار و عمرت می دهند
 غلبه بین معیشتین و دست بلند کردن بقدر که توان بلند کرد و گمانی متعجب و مراد از آن
 جوشش و کثرت است یعنی مزدای می بکند درین فقره با لغت در وصف حلاوت لب است
 ای هرگاه برای دفع تراجم خریداران چشم گرفته لب خود را میگذرد و از غایت شیرینی که در لب است
 حزه حلاوت جان شیرین او را از لب گزیدن حاصل میشود و اما باید دانست که لفظ شیرین ترین
 مقام حاصل بالمصدر نیست بلکه از شباهی شیرین مثل شکر و نبات باز ندم و صورت اولی
 اصناف حلاوت بسوی مثل لازم می آید و از اطلاق کمیدن بر حلاوت معلوم میشود که در
 حلاوت استعاره است قسمی از اقسام شیرینی فافهم ظاهر آن اولی آنچه در خان صاحب بازو
 و آن عبارتست از ظاهر عری گوید به فوج فوج است معانی بدلم بردار و همچو مرغان او بی
 آنچه در باغ نعیم و شکر بارش ای شکر باری حلاوت یعنی شیرینی حرکات یا شیرین کلامی او و در
 آنکه شکر باره بمعنی شیرینی حروف که آن پادشاه در از باشد شیرین و از شکر برگ و شکر ک نیر
 گویند چاشنی حلاوت ای حزه حلاوت و در آید ضمیر زانست جان کردن محمول بر قلب است
 ای کردن جان و آن حالت نزع باشد گوی اندیشه اصناف عمدی ای عنوان شخص اندیشه
 بقدری صفات الهیه و شهد آگین شدن گلو از فکر غربت ماست گراز گویند تا عل فکر اندیشه است
 و چون از آن شکر شیرینی باندیشه حاصل شد گوی او نیز شهد آگین شد مثل آنکه گویند من از
 فکر عنینهای حلاوت آگین شیرین کام شدم و ازین لازم سیاه که فکر بکام کرده باشد بر آورده
 ای ترکیب داده و آراسته کرده اید و ترش کردن چمن و از آنگندن بسبب چشم
 و لفظ ترش بقم رای مملو و سکون آن هر دو مستعمل است امیر خسرو فرمود که را بود زنگی
 باستانی با ترش رخساره و کج زمانی و این شعر معلوم شد که بجای ترش و ترش رخساره نیز
 استعمال کردن درست است طالب آبی گوید ترش و میانه صبرم تلخی حسرت فزود و غایب

امداد مفر ایکنه لیموی من بم چاشنی حلوائی کام جان بخندوبت الیش بکسے تندرست که در خندان
شکر بند که سنجش از آن مانند دندان بر و تیان از شیرین کند چون مروک چشم نظر جلوائی شیرین تر
از شکرش کشاوه از پاشی بیدی گرفتاری راه بر اندیش چون گسل پاشیده چسبیده و تندرست بنهم
ماده چرب و زنی حلوائی بخند از شیرین و شیرین کاران آتاشش با سوز دندان شکوه تلخ گو یا زرا
مرم نور بر بر زوق شکر از آتش شکر از زوق حلوائی بید و لعل خاوه دوران بر هم شکر باره آتش
شیرین کار باره از چاشنی کامی کام و دهن و ملاوت پیره آتش و آله شکر لیان زرا آسمان شکر شکن
جلوائی سوز آتش از شیرین خوش اگر نیست که بر و دندان کند طبع باوه عواران شیر حلوائی زعفران
که لب آتش از شکر خنده کشاوه و زرا میان زرا نکهده نمکای رنگ عیشی زرا زور و عیشی حاد و آن
چراست داده است کام جان بخندوبت اما اگر کبایت مافی صفت حلوائیست و طو اصفاف صفت
بطرف ضمیر غلب و اما باید امر است از آن مودون یعنی بر کردن و فاعله مفره ایشان است
که اگر با قبل ملاست مفره داده یا شکر و ریاضاع و امر الف جمل کنند چون نمودن و کشودن
و یو و آن که مضایع از شکر و کشاوه بر کباب و سبب و اما با مصدر و جلی باض کبابی که با پیچیدن
میو و گاهی آماون بغیر ما است حال کنند و اما بدین یا نسبت که بعد از اما لفظ و ن لا ح
کرده اند و آتش شکر کشاوه با محض آماید است و بدین اوست است چه استقر از معلوم
شده که بعد از اما لفظ و ال و ون لا ح کنند چون از سوز سوزیدن و از خیز خیزیدن و از
طبع طبعیدن و امثال آن همین کشاوه شیر و داخل کشاوه بدین است که گو از استعمال
چو رنده و بعد و بست فصل مانع شده و زبان است که کام اوست اما که امر است شکر
یعنی تیز و تند می چاشنی چیزی عبارت است از از اطعمه و شیرینی آن چنانکه باندگی از آن
شیرین حاصل شود و را باند عرض شکر بند و بسیار خرقین بر خوردن طعام گو یا شکر حواجا و است
که بهر چه امر کنند و اگر درونی نهند که سنجش آنکه بر چیزی فاعلت کنند و داده طبعی سیکر و با سنج
این خبر و لفظ صفت از است از آن آئی تندی چاشنی لیس لیس از الیه مضمون جمله مالبه باشد و
رشتن آن کشاوه رشت است که کسی گزیده و رشت شیرین که کسی و بند که با سنجش می چاشنی کند که با سنج
است و حرف از و رشت از آن و از شیرینی سنجش است اتفاقا سبب آن چاشنی از از سنجش شیرینی

و شیرینی را رشوت قرار داده و کندی و دندان رشقی عبارت است از کشودن دندان به خلج و دندان در رسم است که اکثر خوان شیرینی بطریق رشوت بزرگان و مشهور است که دندان هر کس از ترشی کند شود و دندان قاضی از شیرینی هر کس حاصل فقره آنیکه جاشنی حلوا می آید که کام جان را بحد و بت می آمد اما بعدی متذوق شده ای شیرینی بخندی مفراط دارد که دندان حرص هم با آنکه شکم بنده و گرسنه چشم است از سبب تنگی آن جاشنی کند میشود چنانکه دندان رشوتیان از شیرینی کند میگردد و یا تنگی در گرفتگی مترادف و بهتر است که داد و در میان بهر دو باشد و انصاف چنانکه در بعضی نسخ یافته میشود چه اضافت بسوی مائل لازم می آید و نیست هم دادن حاصل شدن چرب و نرمی مترادف هم دشمن ضمیر در استانش راجع بسوی حلوائی و مضایق الیه حلواست و الفاظی که در میان مضایق و مضایق الیه است محقق حلواست مرمم چیرتریکه بزرخم بندند و آنرا ملهم بلام و مرم بدون اولام محقق آن نیز گویند و مرم شدن چرب و نرمی حلواست برای ناسود و دندان شکوه تلکویان یا سبب آنست که از غایت شیرینی لب شان بند میشود یا از افراط خلوات آن تلخی گفتارشان بهم منبذل شیرینی شود حلواست بید و میوه شیرین و شیر آب و ازین سبب بزرگ خوان نیز اطلاق کنند و حلواست بید خان نیز گویند صاحب گوید که ما وید میکنند اما اگر فرزگان تر نبود که از حلواست بید و قوراندن و دهان جمال الدین سلمان گوید که بکام من برسان پیش از آنکه خطبه بدو عاصی کن و حلواست بید خان برسان تر شکر پاره نام شیرینی مخصوص و تحقیق آن سابق که است شکر با سح یا ضمین آنکه یا سح گفتار ادب شکر شیرین بود شکر شکن اسے خورنده شکر چه شکستن بجا است خوردن نیز مستعمل شود چون نان شکستن ای نان خوردن و این مجاز است در اول هر وی گوید که خطبه بخل است تکلیف طعاشش یک است و نان او شکستی او شکستی چنان او و شکر شکستن کنایه از سخن شیرین کردن نیز است و شاید که شکر شکستن در اینجا عبارت است از شکستن شان شکر باشد حلوائی سومان قسمی از حلوا که خوردن بسته کندی و دندان طبع با داده خواران عدم غیبت ایشان بطرف شیرینی چه ایشانرا

سبل بطن ترشی بود اگر چه ترشی جزلی نشد است و بعضی شیرینی را با شراب جمع نیز کرده اند
 به شرب است و شام و صبح شراب و شیرینی و غنیمت است چنین شب که دوستان بخین
 دیر نشه خیال نوشته که گویند این مخصوص شراب انگوری است که بشرب قندی و دمان تیز
 کردن طبع نمودن و لکن اگر بعضی را تیز و دمان گویند و تیزی دمان نظر بقدر سوان مناسب
 تر است که لا یخفی حلوائی عرفانی حلوائی که زعفران در او داخل شود و لب نشا ط احتمال دارد که باصفا
 عیدی بود و در نشا ط استعاره است و مراد آنست که خود نشا ط را خندان ساخته و احتمال
 دارد که آن اضافت باونی لا است بود درین صورت لب از دیگران بود و لب مردم را
 به سبب نشا ط بشکر خنده کناده و خاصیت زعفران بجنده مشهور است نظای آنرا بدست
 چوبی زعفران گشته خنده ناک بخورند زعفران تا نگردی ملاک بود و این بطریق مبالغه است و الا
 از خواص یا گشت زعفران است که خنده آورد و خوردن آن برات دادن و نوشتن نتواند نمودن و
 صلوات آن حرف بر باشد اگر کسی بعد مراد آن که از تحصیل کند و اگر بر چیزی بود یعنی او را حاصل کند
 باشد اولی نصف در شری از سه شتر خود گوید پس چون قنار و قمر و چون نوشتن و برکت و برات بود و نوشتن
 دوم فیما بین شیرین سخنان ساکاه بیان معانی چهره خرد خورده بین از اندیشه و صفش
 زعفرانی دماغ کلقتش از آن رو بلند است که دلچسپد شکر زبان نوشند است تلخ حرفان میش
 بهر بوی طعمی او شیرین کام نیل تر و اگر سه چندان و حلقه دشت کامیاب بودن استخوانی
 ظم چون راه مع خوانی حلوائین سپرده و در من میدان شیرین گوئی از شکر نصب ملین برده
 اگر چه شیرین سخنان را در غنیمت شهد خاموشی سخن نیست و لیکن در برابر شیرینی این حلوائی
 شیرین تر از شیریه جاننش جای دم نمودن نه جان شیرین گس را ن شکر باره اش و شکر نیکبار
 دل از دست داده ذوق قند و یاره اش شش شیرین سخن فصیح و لایح گاه معنی و قوت خورده بین
 بار یک بین این فقره در تعریف حلوائی زعفرانی و انفسه ای و در وقت بیان مضامین و معانی
 چهره اش خرد و در بین شیرین سخنان از اندیشه و صف حلوائی مذکور بزرگ زعفران نذر میشود
 چه از اندیشه نشان بوصف او تیرسد ازین فقره و افع شده که حرف را مفید معنی اضافت است
 که لا یخفی دماغ یعنی تکبر و نخوت و دماغ کسی بلند بودن نخوت کمال بودن او را کلقت قندی که

نکل در آن آینه در آن جلوه ای کند می شود از آن دروای از آن سبب خلقی و احباب او در غنیمت
 خجسته بر درخت و نیل یافته بنشیند در یافتن کمانی منتخب و او از شیرین کافی شان به نیل شما
 آنست که از وقت پلای جان شیرین کام شوند که از یافتن قینا بیگشتند و ذوق یافته چشیدن
 و پاشی و فزایشان چنین مزه ولادت و نشاط و خوشی آرزو کمانی بران صحن کشادگی میدان خانه
 جمعی طبع رنگ کمانی غنیمت و همین یعنی اخیر است درین شعر نظامی است درین صحن یا قوت و
 خوان زرم و پیمانه سنگ شکر را چون خورم و وطن خرد را صفا یکات تصنیف استمال
 کرده آمد و صحن میدان کمانه از کمانه و گویا است نصیب فی و قصب السبق فی که هر که سبقت کند
 آنرا بر باید و از جهت قصب السبق زبولون و بزبولون یعنی بازی بزبولون استعمال یافته و قصب
 زبولون نیز ظاهر و خید و رویا که در الحال با فطرت از دوست گوید برز با عیدگان قصب السبق
 بزبولون از شکر در میدان شیرین گویی نامناسب است چه بشکر را با سخنان شیرین علاقه نیست
 مگر آنکه گویند که ظلم شیرین گویی چنان شد که بشکر در شیرینی چنان نیست فاقم سخن نیست ای شکر
 و اعتراض نیست جای دم زدن نیست ای بیخ نمیتواند گفت گس بران ای گس بریده یعنی چای
 شیرین گسی است که بر شکر پاره ادبی پرورشاید که گس ران باشد ای راننده و وضع کننده گس
 دل از دست دادن یعنی عاشق شدن و در دیگر بکات و دو سیاقه الا عدو است هم شکر پاره نوشین او
 که بشیرینی جان شیرین پرورش یافته از پیش هوس دل لذت طلبان را چون ز نور خانه هزار جا شکافه
 خایه شکی که از قزوین و بیت اولت بلب پیچیده از حسرت چاشنی خلوت حلالت لب بر زبان ناص
 گزیده کب غزالش را غزالان شیرین کار پانید و با هو چشمان شکر بار را پانید ام گیر ای انقش پانید
 مقرضیش از شکر لبان نوشنده لبه لان به کند گیر ای محبت پانید و باعث قطع پیوند معرفت
 او که دست بوس آستان بدانش نرسیده و این خلوت را از لب از اندازده زیاده بخشد
 سنش شکر را فشرده غمزا گاه و آنچه شکر با نبات و اشال آنرا و نبات حل کرده بر آتش بگویم آرد
 و در خجسته همین یعنی است و در شیرین جان اصفاف بیانی است و در بعضی از نسخ بجای شیر و لفظ شیرین
 و دیده شده بهر از چاشنی ای پیش آن بهر از چاشنی از در میان هر دو ترکیه فاقه تفصیل کند و در پیش
 مقدسست و از شد حال بجای از با یکم قدر کرده ای بهر از چاشنی از آن شیرین است و در آن است

افسانه زمان بسوی آیه یادی و البت مستحصل معنی است که خاموشی از حضرت
 انبیا از خلافت علمای اوانی که داده و صل گشته است خود را اول است که در کعبه عزال و
 از شکر پاره کعبه عزال و بنو الام نیز کافی بر این و معنی از طوار عزالان شیرین کار کن از خوابان
 دیگر قادر در اوزان عاشق است مفرغی نام طوار ای معنی زمانه که حرف را مفید معنی اصابت
 تک میوه صفای و بیند لان موصوف و کند گریانی محبت یا بند محبت آن موصوف است
 مصاف الی و ام شده ای مفرغی باعث قطع میوه عاشق است از شکر لیان نو شکر و لفظ
 قطع نظر مفرغی بناسب افتاده مفرغی طوار است که مفرغی است و یا و ام و امثال آن در ذیل ملاحظه کنند

وصف و کان عطار

همه عطار شکین رفت و کان عطار می کشاده شکین مهر واده از شیرینک و الا نظر افتاده الفحات
 شامه این بهر ملک و ملک ازین و ملک سر کشیده از بهر که خاک بافتل شات اطراف اندک و
 شکین طره عطار این او معطر گردیده مال از بهر که در و در که در گوشت چشمت جا گردیده با شکی است
 که از نات عزال متن جدا گردیده در شام شکین نقی که بوی زلف مشک در زلف و طره غیر برین
 و چیده و حقه و افش از حقه عطر شکین از طبله شامش از طبله مشک عطر ناز تر گردیده با و
 از ان هر صبح و کان عطار می کشاده که نقش بر حور کار دان کار و ان عطر بر باد واده در برین
 طره اس صدف من اند و بهر از طبله مشک تپان دور بر طلق این بهای مشک که بسیار است
 که بهای بسیار از ان شک عطار با طبع و شد عطر خوشبوی بر و ش کمانی صفت و در بیان بود و ش
 گویند اما معنی دارد و مفرغی نیز استمال کرده ام و معنی آن می گویند عطار شام است و ش
 لایق لی را که شمس است و ان از حور و سینه شامی و شکین سر کرده شده و سر گوشه و سر یک
 کرده شده و شکین مهر واده معنی ان حقه ملک که شکین مهر واده در ان بود و شکین در اصطلاح
 سخن واقع شدن ساره ساره و دیگر چهارم برج که شکین ملک است پس این چهارم برج که شکین
 ملک است سبب بودن مهر واده در ان نظر شکین شکین مهر واده و شامی شکین معنی
 مهر واده ای چون عطار و کان خود را کشاده و در ان شکین و شکین ملک قدر شکین مهر واده
 بر ان و چه زیب و بهای که و کان و سبب جلوس او حاصل شده آن برج را شکین

حاصل گشته و مشرق را بهر دو ماه تیشیه نیز است و مثلث بمعنی خوشبو که از عود و عنبر و مشک سازند
در مقام ایهام دارد و انفعالات شامه الی آخره قوله بسیار از زبان نغمه بوی نغمات جمع شامه
تحقیق آن گذشته ملک بضم میم و سکون لام عبارت از عالم سفلی ملک بفتح میم دلام فرشته خرازد
ازین و فقط زمین و آسمان مرکز نقطه که در وسط حقیقی دایره باشد و مرکز خاک زمین چنان
دیگر که عالم بمنزله مرکز است مثلثات دوازده بر وجه فلک چه بر سر بیخ راسته گویند چنانچه گویند
مثلث آتشی و مثلث بادی و مثلث آبی و مثلث خاکی و این تسبیح را نسبت که دوازده را بر عناصر
چهارگان تقسیم کرده اند پس مثلث آتشی حل اسد و قوس و مثلث بادی جو را و میزان و دلو و مثلث آبی
سرطان و عقرب و دوج و مثلث خاکی ثور و سنبله و جدی و کلاله بضم کاف آتازی بهر وزن تخالط
سوی چیده بهر بی محمد و اندر معنی کاکل نیز کافی بر این طره بالضم و تشدید را بهی و پیشانی کانی
منتخب صاحب بهار بزم گوید که آن مراد از ناصیه و طرز و اطراف جمع و فارسیان معنی زلف کاکل
نیز استعمال کنند و ظاهر آنست که مرکب از زان و بای نسبت است چه آن از زان آهوی
بر آید شاید که زان مبدل آن بود آت بالبد معنی آنهو مشک است از عالم اود و دناور که نزد
مخفف و مبدل آنست و منافذ در بر آن قاطع بمعنی نافه آهوی نوشته و آن را جدا نیز ضبط کرده
بے آهوی معنی بی عیب چه آهوی معنی عیب است جدا گردیده ای از غزال مفصل شده و چون جدا
شدن آن از زان قرار داده فقط بی آهوی بطریق ایهام بسیار لطیف داده چه بی آهوی معنی بدون
غزال است و تشبیه چشم غزال ظاهر است شامه بالفتح و تشدید میم مبنی او و مواضع قوت شامه
کافی منتخب و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند که قیاسی غیر مشکین نفس که سبک و شمش طیب
داده باشد حد بالضم و تشدید فاف ظری از چوب و غیر آن که از وی مرورید و حل و معاجین و مانند
آن کنند کافی منتخب طبله ظری مرود از چوب یا غیر آن که عطاران مشک و غیره در آن نهند
نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی کافی منتخب پس غیر نثار چیز دیگر از ریزد با داده ای ضاع کرده
و در معنی بهادادون ایهام است صد ختن نافه بکون فون ای نافه نقد رعد شهر ختن و درجه
کون فون آنست که هر گاه فقط صد و هزار و یک با دخول خود معنی کین بهر سازند آنچه بعد از و
می آید باشد و صفات الیه نصف گوید سه گر خشن را با خطی یا قوت بنجیدم بسوزد یک

یعنی آفت و بلا نوشته اند و این هر دو شعر مصداق ادست ایماست و دنیا به چشم می پرستی
 دیدم و در سائر عاقبت شکسته دیدم و حیرت زدگان پناه جان هارون نیست و شمشیر
 کفایت سیاه مستی دیدم و مؤلف گوید اینجا هرگز معنی آفت نیست کما لایحقی علی من له اذنی و رایت
 مشک قافله ای قافله مشک و تشبیه و نهاله بطره اعتبار سیاه می و در از می تشبیه خوبی است و کم
 کسی بدان رسیده باشد و همچنین تشبیه آن بقافله خصوصاً بقافله مشک چه هرگاه تمام قافله بار
 مشک داشته باشد ازین سر تا آن سر نیز جاشک بود و نهاله همین حال دارد و آیه مشک
 پاره مشک که بشکل حب بود جانشین معنی قائم مقام مشک است و خوشبوی که از اصول کفایت کند و شکر کند
 کما فی برهان اما در اینجا ترکیب مقلوب مراد است یعنی دانه مشک که بالا گذشت سلسله کشیده
 رسانیدن نسبت با و پیدا کردن و سلسله در اصل معنی زنجیر است و کنایه از مردم بسیار که مانند
 قافله کی پس دیگری رفتار کند و سلسله دل همین معنی است و سلسله نظر ظرف بطرز ایهام لطف
 خوبی دارد و نیز کاروان ازان مال شود و در بعضی نسخه لفظ هزاران بصیغه جمع است و این
 ضرورت ندارد و جگر خون بسته بسکون خون ای جگری که خون او بسته است چه جگر از خون بسته
 اجاری نیست و همین جگر صفت نافه از آنکه نافه نیز از خون است که در ناف آهومی بندد و مشک
 سودای آنچه مشک بران سوده باشند و سودن مشک زخم فر میکند و ناهر علی گوید مشک
 اگر بندد شب هجرت به باغ آفتاب و تاقیامت هم نمی میرد چراغ آفتاب و گل کنگان چمن
 عبارت از ذات گل است نه از آنکه لفظ گل مذکور بران دلالت دارد و بل از آن است که
 گل کنگان با ستاره حضرت یوسف باشد و یوسف چمن با ستاره گل است پس کنگان
 صفات بود بطرف چمن ای نسیمی که از سر کوی آدمی آید زانکه گل در حبیب و کنار خود دارد و ذکر
 پیرا این بنا سبب حضرت یوسف است کما لایحقی و درین ضمن تشبیه گل به پیرا این نیز صریح
 بسته و ذکر پیرا این و حبیب و کنار صفت مراعات النظیر است غنچه خاطر ان منقبض
 خاطر ان ترطیب تر گردانیدن ترطیب بروزن نفیض خوش بو گردانیدن و ترطیب بروزن نفیض
 خوشبو شدن هر دو چنان است اما بقرینه ترطیب اول اولی است نفحه بوسه کما مر
 و نفحه چین حاصل کننده نفحه از عالم گلچین چین زلف شکن زلف حاصل است چین خراج

ملک چنین خانه به ترکیب مستطیل یعنی قیامت شانه بهای طاقه قدر معلولی یا خند بر دست را که در آن
 مندرکات است بقید معنی اضافت است ای حاصل چنین بسیار کم از شانه بهای هر چنین
 است و اینها کمال میانه است در دنیا اصلی خیال بود چه هرگاه تمام خراج چنین از شانه
 بهای هر چنین زلف بسیار کم بود پس مقابل بهای یک چنین او هم نباشد تا بخرداری مجموع
 شکلهای زلف چه رسم بنام ایزد عطاری که با دکان عطریات فرد چیده فلک گرد مثلثات خویش
 گردیده و چون بوی بهی از آن نشنیده از آن هیچ غیرت بر خود چسبیده مش بنام ایزد
 کل است که برای تین ذکر کنند چنانکه بنام ایزد بهی قیوم دانای توانای ده سر ناتوانان
 عطریات حج عطریه ای آنچه خوشبو باشد مثلثات همان بر موج دوازده گانه که هر ششیدن چون
 بگویند اینیم از عطریه ای مشهوره است هر چند بر قیاس طلبیدن و فهمیدن از هم میتوان ساخت
 و این که صاحب کشف الغات آورده اعتبار را نشاید الا آنچه لفظ آمده است یعنی رسیدن است
 چنانکه کتب لغت بر آن شایسته و حاصل فقره آنست که این دکان در چنان عطاریست که هرگاه
 دکان عطریات خود را بسته کرده فلک گرد مثلثات خود گردیده نادیده که این مثلثات مثل
 مثلثات دکان عطاری که خوشبوی مخصوص باشد هست یا نیست و چون بوی بهی از آن
 نشنیده ای هیچ بوی خوبی در آن ندیده اند و غیرت که او را حاصل شد بر خود هیچ و ناب خورد
 بر خود چسبیدن آسمان امر واقعی نیز هست و در بعضی نسخه نگردیده منفی دیده شده و در بعضی
 حاصل فقره آن باشد که چون او دکان عطریات بر آورد فلک گرد همیشه گرد مثلثات خود گمان
 خوبی آنها میگردد و قرآن آنها میگشت گرد آنها گردیدن ترک نموده و متوجه بسوی عطریات
 او گشت که خوشبوی از او حاصل کند و چون بسبب عدم لیاقت خود ازین امر هیچ بوی فائده میر
 گشت بسبب غیرت چنانچه خود و درین صورت مشارالیه کلمه آن نگردد و درین گرد مثلثات و
 متوجه شدن بسوی عطریات عطاریست که از غمهای کلام میشود هم از نفیات مشک پرور
 عطر گسترش چون لغات سحر صدف چرخ غالیه ریزد مثلثات فلک فلجیه آینه شش
 مشک پرور غالب که معنی اسم مفعول باشد ای پیرونده مشک و چیزی را که در مشک پرور کند
 بوی خوش بهر ساند و اگر اسم فاعل گویند یعنی پرورنده مشک درست باشد این

است و خوشبوی او عطر گستر منتشر کننده عطر و گستران فضاصل یعنی پهن کردن
 است. امثال فرس و سیاط را و بجا از معنی انتشار استعمال کرده اند و ازین قبیل است
 عدل گستر و جا گستر و سخا گستر و این هر دو صفت نفحات است خواه بتقدیر و او عاطفه خواه بکسر
 در آخر مشک پر در بزم آن موصوف و صفت یکی شده موصوف گشته نفحات سحر خوشبویها
 که بوقت سحر از شگفتن گلها و دریدن نسیم پیدا شود صفت چرخ یا صفت بیا بی عالی خوشبوی است
 معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و همین البان کمانی منتخب و در مدار الافاضل گفته
 و قبل رودغنی است سیاه و خوشبو که بران خضاب کننده و در حل نفحات عطریست سیاه بقایت
 لطیف انتی بهر کیف فارسیان بالغت نیز استعمال کرده اند اما تمهید شده بلکه در نظر
 غالبه یا ربیدل غالباً یا یعنی بوی خوش و منده چنانکه از بریان واضح است و غالبه ریزرای
 ریزنده غالبه تخلیه ترکیبی باشد که از اجزای تقویت و باغ ترتیب دهند و کوهی غیر ملیا شد که
 از خود فاری دلاون و مشک و کافور سازند و تخلیه های غیری مثله کذافی بریان و اصل فقره
 آنست که بسبب نفحات مشک پر و عطر گستر این عطارد صفت چرخ چنان خوشبو شده که از غالبه
 میریزد و منشاات ای بروج فلک به تخلیه آینه اند چنانکه از بسبب نفحات معجزه و این معنی
 بقوله میر هرگاه بسبب کهست گل و نسیم جهان عطر آموذ شود گویا بسبب اینها از آسمان غالبه
 میریزد و چون نخت و بوالا شود و کند گویا بروج از و ناثر شده اند هم اگر در طریق تشریف
 غبرش گامی بجای پویه کشاید اشتهب سکانا اندیشه و شواری این راه صعب گزرا بر سر آید
 در خیال قرص غبرش مردک در چشم قرص سبز در هوا می اندیشه و عطرش میخورد و باغ چون
 پنبه بر شیشه گلاب معطر از گلاب افشایش نخت خفته نشاط بیدار و یک قطره عرق بهارش
 را بهر ارجاء عرق ریز سی سرشار باخوس خرمن گل خریدار تا بهار غبرش گل گل شگفته است
 بهار در سواش از سبیل و باغ آشفته بهار غبرش عطر بار تر از خلق پاکیزه خویان در غنچه رنگین
 طبله اش شگفته از گل چهره شگفته رویان شما مه اشش تا دست دستبر کشوده گوسه
 زیت و نفیست از گوی گل ر بوده شش گام یکا ف فارسی بسافت مابین یا بهادر
 یت راه رفتن کمانی بریان پویر فارتو مسطوف قرار تند و دیدن نیز کمانی بریان بیای پویه

کتابهای ای که شاید برای پویه اشوب بافتح چیزی سیاه و سفید که سفید است و غالب باشد از آنجا که گویند
 غیر اشوب درش اشوب یعنی مترنگ کما فی منتخب و ایضا غالب آمده بمعنی اسپ استعمال یافته
 چنانکه از هم بمعنی اسپ سیاه و چون غیر سفید خوب باشد اشوب یا بمعنی ایهام پیدا کرده و سر و آمدن
 انسان از جانب سر که آنرا اگر اسپ باشد سکندری خوردن گویند قرص غیر قرصی که از غیر سازند
 و باغ از کتب لغت بمعنی متر معلوم میشود که امر اتفاقا از اینجا معلوم میشود که و باغ مجموع عظام سر و خر
 است تا ظرفیت و باغ برای متر است که پس این مجاز است و تشبیه متر به پنبه باعتبار سفیدی
 و نرمی و باغ پنبه است بهار گل هر دوخت عموما گل درخت تارنج خصوص شاخه است زر و رنگ
 که از گل گاوچشم گویند کما فی بران و عطر بهار عبارت از عرق گل تارنج است عرق رز به
 ای عرق ریزنده بسبب سخی و سرشاری بسبب صفت سخی است بهار غیر باضانه در آئین اکبر
 سفیدی زر و آئین که از شکستن غیر اشوب پیدا آید و نیز گنای از غیر و پرانگده شدن بوی آن
 بهار غیر اشوب شغین است و خوشبویی که ازین نو بهار سرزند است و کما فی بسیار عجم
 اما اینجا همان سفیدی زر و آئین مناسب است تا تشبیه آن که اما به نقوش است بسبب راست آید
 و از اینجا است که خان از زر و چراغ هدایت آنرا بنقوش تعبیر کرده که کمال بعضی گویند بهار غیر
 عبارت است از نقوشی که در جوهر غیر باشد و باغ اشعه ای بید باغ و حاصل این فقره آن که
 تا بهار غیر یعنی سفیدی زر و آئین غیر شگفته ای نمایان شده بهار در هوا ای ادا از منبلی نیز اگر گفته
 بهار خلق باضافت بیانی و خلق را به بهار تشبیه کند از جهت شگفته روی که در خلق باشد
 طبع ظرف محروم که امر و غنچه رنگین موصوف باصفت مصاف است بطرف طلبه باضافت
 تشبیه و شگفته بودن آن بسبب کشاده بودن آن گوی در بودن گرد و گرد بودن و بخت نمودن
 و اضافت گوی بطرف مرتبه باونی لایست باشد ای بسبب فریت از گوی گل بخت نموده
 هم مثلث از نظر تثلیث در طالع دیده از آن نیک روزی دولت مصافحه و محافه کل پیران
 تشکیل زلفش روزی گردیده **شش** مثلث خوشبویی که سابق ذکر یافت نظر در
 اصطلاح بمنین نسبت کوکب است با لکه یک بطریق تثلیث و تریج و تدریس و قران و مقابل
 و محاسنه و این ضرورت به بیان حکمت است اما بمناسبت ذکر آن بیان بواجبی نیز مناسب

افتاده پوشیده نمائید تلیث واقع شدن ستاره از ستاره دیگر بچهارم پنج که تلیث فلک است
 و این نظر سحر است همچنین تریج نظر کردن کوکب از برج سوم که مریخ فلک است یکو یک دیگر
 و تسدیس واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر که کافی منتخب صاحب خیر کشف اللغات
 در حفظ تلیث آورده که در اصطلاح بنحمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد
 و از تلیث گویند چنانکه اگر یکی در حمل باشد و همین در اسد پس آنچه در حمل باشد نظر او به پنجم
 است و آنچه در اسد است نظر او به نهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه
 است و اگر به سوم و یازدهم نظر دارند نیم دوستی است و از تلیث گویند و اگر به چهارم و دهم
 نظر است نیم دشمنی دارد و از تریج گویند و اگر اول به نهم نظر دارد دشمنی تمام باز آرد و از
 مقابل گویند اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قرآن نامند انتی کلاسه بود و دو کوکب
 در یک برج مطلق نیست بل در یک درجه و یک دقیقه باشند و قرآن را مقارنته نیز گویند و
 این اگر در آفتاب و ماه بود اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یک کوکب متجربه باشد
 آنرا احتراق و محرق آن کوکب خوانند و اس و ذنب را با کوکب الا مقارنته نبود و با جماعه
 گویند طالع کبسه لام اصطلاح پنجمین برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیز از افق
 نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثان را طالع مسکنه گویند کافی منتخب و مراد از طالع فیما نحن
 فی طالع ولادت است روزی و غلیظه اکنون یعنی مطلق زرق احتمال کنند چنانکه سه خون
 میخورد ز خلق نه جای شکایت است و روزی از خوان کرم این نواله بود و این یعنی در آخر فقره است
 اما در فقره نیک روزی یا یی مصدری بلفظ نیک روز لاحق شده و نیک روز آنکه روز کار بگام
 او باشد مقابل بر فردا اگر نیک صفت روزی یعنی مذکور باشد پس حمل روزی بر روزی میشود
 طای نیک روزی روزی گردیده و روز گردیدن روزی مفسر ندارد و اضافت نیک روزی
 لبطر بمعافیه اضافت بسبب است بسوی سبب ای نیک روز بودن بسبب دولت معافیه
 و لفظ معافیه یعنی دست بگذارد رفتن کافی منتخب و معافیه دست در گردن بگذارد و آن
 کافی منتخب و شین بجه در مشکین زلفش یعنی او را است که ضمیر متصل منسوب است و حاصل فقره
 آنست که تلیث این عطار در طالع ولادت خود نظر تلیث مشاهده کرده و از سعادت این نظر

نیک و روزی که سبب مصافحه و معالجه گل پیر میان مشکین زلف که کنایه از مشوقان است
 حاصل میشود و در روزی که شسته و پیر که این چنین کنسان دوست دارند و او را با ایشان مصافحه و
 معالجه میسر آید با مصاب نصیب و خداوند طالع قوی باشد و مصافحه و معالجه عطریات
 ظاهر است حاجت توضع نیست هم مثلث او عطریات را بهم سرشته و برای تخیر سه گانه
 اکثر ثبات دماغ گل عارفان نازک شام مثلث زبسته تا مدفش دست بنالیه مائی
 برآورده صدف چرخ از شرم هوس نالیه نالی لغات سحر از سر بر کرده اگر خن بر بوسه
 خریداری نافرمان طره هزار با صد کاروان مشک کشاید زلف عنبر بار او سر قبول این معنی
 فرو نیاز و شانه گردانی نماید از افعال عرق بهارش عرق از چهره بهار در چکبند و با
 گل و گیس طبله اش گل چهره بخون شسته در خجالت چهره گردیدن **شش** سه گانه
 آنچه منسوب به باشد چکانه کله الیت از کلمات نسبت به و گانه که بیاض شراب خوری و گویند
 شاید حاصل ثلثه غیباله با یگفته باشند و بعد از آن مطلق شده و ابتدا علم بالقبوب و سه گانه
 کشور و شوروی که سه خفیه دارد چون نازی و در کف زده و گانه گویند مثلث و مانع اضافت
 بیانی دارد و اطباء و مانع را در عرض به قسم قسم کرده اند قسم اولی را مقدم دماغ و میان را
 وسط دماغ و پسین را سوخ و مانع گویند و این اقسام را محل حواس خمس باطن دانستند
 و چون دماغ منافق اطباء سه حصه دارد و سه گانه کشور گفتن او درست باشد و مثلث تنوید
 نیز هست از عالم مربع و مثلث برای تنوید و محبت نویسنده و مزاج برای و شیمی و از کلام بعضی
 بالعکس معلوم میشود و چنانکه شیخ علی جزین گویند **سه** جهان یکسر خراب از وضع این
 مستندینان شده و مثلث بود و خاصیت همانا این مربع را **د** اما اکثر همان اول است در مقام
 هم مثلث بلا نیزه عطریات و هم او را نویسنده تنوید مثلث قرار داده و این طور در فارسی
 بسیار است بلکه درین بلاغت زیاده انکار ندان عالم نیزه باز هر گاه چه همان نیزه و همان نیزه
 از غایب سانی خوشبوی سازد خوشبوی فروش کمائی بران و نسبت خوشبوی فروشی بصفت
 از روی مجاز باشد و دست بخیزی بر آوردن مستعد شدن بر آب سرانجام آن چیز و حاصل فقره
 آنکه و تنوید صدف او غایب را از خود ظاهر کرده صدف چرخ که بهواره غایب لغات سحر میشود

ای آنرا اظهار میکرد بسبب خجالت او این هوس را از سر خود بدر کرد بوی بمبی امید نماند بهمه تملیکه
 که بجای یابی تمکیر نویسنده عبارت از آنکه خوشبوست طراکیده برود و در حل لغات است آنکه استین
 یا گریبان بشکافد کمانی مدار الا فاضل بهر کیفیت طره از جهت دردی دل عاشق مست
 زلفت غیر بار منظر است در موضع مفرجهت دفع شبهه اینکه مراد از ضمیر شاید صاحب آن طره بود
 شانه گردانی انگار و اعراض چه گردانیدن شانه بمعنی گفت و لالت بر عدم قبول امری دارد
 چهره گردیدن رو برودن و مقابل گردیدن در حرف بای موصده در صدر گل رنگین طبله
 صله چهره گردیدن است و رنگین صفت گل است که مضامین است بطرف طبله ای گل بسبب
 خجالتی که او را از رو برداشتن با گل طبله عطار حاصل شده چهره خود را بخون شسته و شستن
 چهره بخون باعتبار گریه خونین است و اضافت بخون شسته بطرف خجالت اضافت بسبب
 بسوی سبب است م از معنی اول بهامشک بهامشک گزیده در گرفتن زرد و زرختن مشک
 با خریداران مضایقه دارد زبیده ش بهای اول که میرتبه اول قرار گیر و بی آنکه نوبت بکار آنجا
 و اول بهامشک بهار شد خیال گوید که مشک است مشهور یعنی فروختن شی بهای اول مولی را
 اول امتحان ظاهر او چه مشک بهامشک بهای اول این باشد که مشک چیز است که انباشت
 زردی که بوض مشک بدست آید بسیار خواهد بود و بهای اول چون از تردد و قبول خالی
 و بی در و سر قرار یافته گو یا منفعت کثیر است نجاهل خود را نادان نمودن و صنعتی است
 از صنایع معنوی که آنرا تجاہل للمعارف نامند و بعضی از آنکه فن بلاغت آنرا سوق للعلوم
 مساق و غیره نام نهاده اند برای آنکه چون آن صنعت در کلام آهنگی نیز واقع شود و لفظ تجاہل
 بر آن اطلاق نباید کرد و آن آنست که یا آنکه چیزی را دانسته باشد اما خود را چنان دانند که
 گو یا نمیدانند درین صنعت چه خوش گفته آنکه گوهر این نظم سفته خوش آنکه شب کشی
 روز بر سرش آئی و که آه این چه کس است که گشته است این را و حاصل فقره آنست
 که یا آنکه میداند که بهای اول بمنزله بهای مشک است لیکن چنان کرد که گو یا از منیع واقف
 نیست و در گرفتن قیمت و بیع مشک با خریداران مضایقه را استعمال کرده ای تکرار
 بیان آورده و غرض ازین اظهار نازاوست و الامح و کانداری او بیع نباشد مضایقه

هنگام غزاکر خنک کمانی منتخب و در زیرین استعمال کردن بطریق دوام کمانی فواید بسیار دارد
 غیر غلام از خریدار است و از کنار ده یارخت بدکان کشیده او چون در یاکشی کشتی
 غیر بریم بیشکس بدکانش پیش کشیده از غدر رسیدستی نخواستن رعیش گاؤ گردیده از شهادت
 پدرش شام تازه مشامان غالباً است و دماغ مسطردمانان مخلطه پیرانه از شک عطرش
 چنان بر خود سحیده که بگوش در ناف آهوا از فوطم خون گردید تا زلف مشکبار غیر شمارش
 دکان عطاری کشاده از باد غرور بر سر صد کاروان مشک و هزار قافله عطر بر بادده است
 خریدار معنی بیج کرده شده و معنی کنیزک بچه کمانی بران و این معنی ایهام مناسب
 نظر لفظ غلام و حاصل این غرور است که غیر غلامی است که عطار او را نیز از خریدار
 و او که در یارخت خود را بدکان او کشیده یارخت او را عطا و بنده خریدار و کنار در یارکان خود
 کشیده و غیر اکثر نام غلام باشد و نسبت غیر بد را از بهر آنست که گویند غیر سرگین جانور بحر است
 و مشهور آنست که جانور گاؤ است و لند گاؤ غیر مستعمل است معنی گوید سه شتم اگر بمال
 کند کبرای حکیم و کون خرس شمار اگر گاؤ غیر است و باید صاحب منتخب اللغات گویند معنی آنست
 که موی است خوشبو که در کوستان هند و چین از زبور عمل که انواع گیاه خوشبو میورد و بهم
 سر سوسیل آنرا بدری بر دوشست و شومید بد که اکثر جانور بحری آنرا فرورد و نتواند که
 بهنم کنایه از دوازده نیت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی اشقات
 استماع افتاده که گیس عمل در میان بحر یافته اند و این فشانای ظاهر است که موم باشد و در وقت
 آتش گذاشتن چون موم میگردد و دواتی کلامه و پس گاؤا بله و احسن کمانی بران دانه گردید
 آبله مراد آنست که در ششم مردم احسن برآمده اند که سابق احسن نبود و اکنون تازه مشامان
 از عالم تر دماغان غالباً اما ای آورده غالباً همچنین مخلطه پیرای پیراسته بر کفانه فوطه لیس
 نصیر کردن و کاری و فوت کردن آن و زیاده کردن و غالب شکیل در سخن بر کسی کمانی
 منتخب و یا سخن فیه معنی اخیر است و در کتب لغت معنی نخوت و غرور و خود بینی نوشته اند و در صورت
 انسان آن بطرف غرور معنی ملارد و اما در بعضی مقام متنی صد موم و اسبب دیده میشود و چون
 با جزلان و یا دگر باز تیر و یا دنگ مجب نیست که در یاد غرور یا خشمی باشد ای از صد موم غرور

وصف دکان میوه فروش

مرد دکان دلمیوه فروش نور بریار کردن باب ست و استغای مشتری برای مهر در
ماند فرید و بار سر تایاب میوه اش چون میوه جان شیرین ست و خریداران را چون شایخ
پرمیوه بد استانش فرق فرد تنی وقت زمین مغل فامتش نهالست نورشید بار و برایش
میوه است ماه خریدار خلبندان گشتن نشاط را بی اندیشه بر رویش بر نو تن کردن امر
حال و چین پیرایان باغ انبساط را بیال سبب ز خندانش بگفتن امید بر خوردن محض خال
بگفتن سبب بختی کسی بر خوردار گردیده که در گشتن عالم مثال از تصور شفا لوی لبش فون باب
میوه و نهال او گشته و یکام مدعا رسیده اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشیدم و
از ملاحظه شایخ بختی پاید شایخی نمی ترسیدم میگفتم که قدش سر و دست که بر می آید و کسی پر
زبان طعن بے بری نیکشاید بهادر اجس حسن روز به دربارست و عالمی ازین دکانش خریدار
کمرش که طعم بخوش را بهر کوچه کوچه داده چون وقت گزگ خوش آمده بهرست می محبت
یا جان جان نیاز چشم بر رویش کشاده از فرط صفا تخم از سیب او چون خال زنج و کبر ان
نمودار و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در و آشکار هر که نظر بر سیب او افکنده دل از
سیب زنج و لغز تیان بر کنده ست میوه فروش صفت دلمیوه بر کردن در اصل اادل مرتبه
خوردن میوه نور رسیده است و مستعمل است بمعنی حاصل کردن دلم از آنکه میوه باشد
یا چیزی دیگر حتی که گویند فارسی نو بر کردم و استعمال این لفظ بهر وجه آمده چیزی را
نو بر کردن و نو بر چهره کردن و فقط نو بر بدون لفظ کردن و نو با و در کردن نیز همین معنی
ست پس نو بر نیاز کردن بمعنی تحصیل نیاز است باب لالین و در خور کاشف بسیار عجم
نایاب بمعنی نایافته اسم مفعول است اکثر است که امر به اسم بار گشته بمعنی غایت با مفعولیت
و چون کار کن و خدا ساز و در بعضی از تراکیب خلاف است چون تا دال و ناساز
و تا دال و غلب است که این الفاظ قرخم اند و آن از دال و تا دال از دال و تا دال از دال و تا دال
بر ساز و باب از ساز و یا از تخم باشد گو مستعمل است فرق فرد تنی است از فرا

ایشان نسبت فردوسی وقت زمین است و وقت آنچه ملک کسی نباشد و اولی تصرف هر کسی
 را عموماً در دوزخ و فارسیان ازین معنی بر آورده و در معنی فیض و تصرف استعمال کنند
 در حق گوید به شهر دل و مانع جان و وقت الم داشتن برای در قبضه الم داشتن همچنین است
 وقت زمین نهال کبیر اول در جای گیری درخت نورسته و موزون و در حال افاضل از جمله
 افاضه عربی گرفته گفته که جمع میل فتمین که آن جمع تا بلبل است یعنی آینه و در و نده در وقت
 فارسیان نهال درخت نشاندن و سیراب کردن است و در نوید بفتح و کسر و رخت
 نوشته بهر کیفیت در روز مره حال یعنی مطلق درخت است و لهذا بازه رسته را نو نهال
 گویند خوشه یارای نهالی است که بار و ثمره آفتاب است و این باعتبار جهت اوست
 تا در خیمه یارای میوه است که ماه خواستگار اوست نو بر تنه کردن اگر با ضایع است نو بر است
 بسوی تمام پس تحصیل نموده و معنی است یکی مثل تنه که عبارت از وصول بمقصود است
 درین صورت معنی فقره آن باشد که تا اندیشه نثر و سبب او نیکنند و است بمقصد خود
 می یابند دوم اثبات بنا و درین صورت حاصل فقره آن بود که اثبات تنها
 به اندیشه روسه احوال است ای اگر تنها در خاطر ایشان پیدا میشود و همین اندیشه
 روی اوست و پس اگر بوقت حرف آخر نو بر بود پس نو بر مفعول تنها کردن خواهد بود
 ای اگر پنج میوه نورسیده را تمامی کند آن میوه همین اندیشه روسه اوست پس
 بر خورداری شمع شدن شفا و میوه معروف و کتابه از بوسه هم است و شفا و بدل همه
 نیز آمده چنانکه سه گر بچکال موفیان افتد و نه بدندش مگر به شفا و شفا چرخه بند
 هست بازی و بهتان که در حق کسی کنند کانی بر مان طالب آملی گوید سه هزار شاخه
 بر خویش بسته ام طالب اگر بغیر و باقیم به بین چناندم به بر آمدن سر و قامت
 میوه فردوسی است که او بر در عشاق می آید و اثبات مدعا باعتبار معنی دوم است
 اما تر و این طرز در فارسی بسیار است و چون بهر آمد از طعن می بری نجات یافت
 پایه شناسی و بی ادبی در گفتن این امر از جهت ملاحظه عصمت و بار سالی نیست بکسر اول
 که میوه و بهر خوب و معنی اول می بر وزن حق نیز است و آنرا آبی نیز گویند و در نهال چرخه بر وزن

بهر شود ازین دندان طبع و رغبت و آنرا ازین سی و دو دندان و فقط ازین سی و دو
 نیز گویند کمال اسمیل گویند سه گره دن پیر ازین سی و دو و جاکرم ای از طبع و رغبت و
 باین معنی از دهن دل و ازین گوش باشد این همه از کتب مصطلحات جویند کرک نام میوه که
 ترش و شیرین باشد طعم بافتح مزه طعام از جلالت و حرارت پنوش یعنی ترش شیرین
 راست مزه کافی بران گزگ آنچه بعد از خوردن طعام بهای تبدیل ذائقه خورد و آن
 اکثر ترش باشد خوش آمده ای مطبوع آمده نمود و مرکب از نمود و اصل بالمصدر از نمودن
 و از که کلمه نسبت است و معنی آن نمایان و آشکارا باشد برکنده اسے جدا کرده هم
 ناخوشه آنگور شربان صدق بیان به عوی صابجی کشاده عقد پر دین تمسک غلامی
 بخط خوشنویس و گواهی صح صادق دوده چون یاداش شیرین ادای دلربایی و دلبری است
 هرگز نیز بهر چشم آشنایست آبی از لب با بر دست طراوت را از دور یاد و آب و در جویست
 مذاق شیرین لبان ز بر بار دست شیرین فرا دست و لب شیرین و بهمان خسته رطب
 علاوت باز نوش پرور او در برابر شکفته رویش بهار شکسته رنگ تر از خزان از سبب
 رنگین و نقش با سبب شکسته رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان از اینجا که میوه از میوه
 رنگ می پذیرد و بهر شب از بر نو عکس رنگین سبب ترخش سبب قر رنگ نیگیب و نیب او که
 بگونه سرخ دند و در چهره طرازیست گویا گل گلشن حسن پردازی و عشق باز است انارش مهر
 چینی است حقه باز و بهنگامه فلک حقه باز و چون بر هم ساز سببش بر رخ ماه طالعان رخ
 زن و نارنجش پیچ در پیچ خود شیدا گلن چون ترخش بغرض تجمل حسن پرداخته یوسف و یوسف
 خوشی دست از ترنج باز نشاخته انباش را شیرین جان شیرین در شست و در پشت
 گرمی که شاش علاوت قوی پشت ایند به ریشه اش ریشه محبت و زولاد مانیده و طلاق
 چاشنی جوان را بچاشنی آب حیات رسانیده شیرینش به شیرین جان شیرین او دست
 دانه اش چون شب نبات علاوت آگین سبب صابجی خداوندی و نام قسمی از آنگور و ارشد
 نیال غلامی نیز قسمی از آنگور نوشته اما مشهور خایه غلامان است و غلامی تمسک بهر زن و غلام
 معنی چنگ زد و ن است و در فارسی بهیچ آنچه بر آن تمسک کنند استعمال یافته و آن نوشته باشد

که بشکام دعوی اسند باشد و این اکثر در شش قرض استعمال دارد و از پنج سبب خطا می نیز معلوم میشود
خطا خوردن شمع ای هرگاه خوشه آلوده فروشن زبان صادق بیان خود را بدعوی خدا ندی
خود که صادق است کشاد است اسد دعوی صاحبی کرده و عند پروین تمسک غلاسه خود را در
زشت داده که خطا آن از شمع خوردن شدست و گواهی بر داز صبح صادق و دعوی مذکور را صادق
گفتن از جهت دعوی است که لفظ صاحبی و کالت بر آن دارد و با اعتبار بودن انگور مناسب
و چون گواه صادق بود دعوی ثوی را بر دوا این خود خطا هرست از روی صادق بودن صبح
و پوشیده نماند که این فقره مصنف را سوسه واقع شده و آن نیست که یک خطا از ترک شده
نظر بلفظ خطا خوردن شمع چنانکه یک خطا دیگر تقدیر نکنند و از خطا مذکور خطی که بر کاغذ نویسند مراد دارند
لازم آید که آن خطا همین خوردن است و این از آن قبیل است که خطا غیر لغوی لقل میکنند که یک
گفت از نظر نگفت که مذکور در لفظ است ترک شده و آن نیست که قاصد از کشتن
آن ماه سین هر چه گفت و گفت با جرم بسیار گفتش دیگر چه گفت و اسی گفت قاصد که
معتشون با جرم بنابر دوازیاست که لغزان عالی بر این سهوا اطلاع میدهد و در مقطع غزل خود
که اقبال سه است عالی از عظیم در غزل سموی عظیم و را که از قاصد بود یک گفت و پس دیگر
چه گفت و اما اینجا جوابی نهم است و آن نیست که قاصد متوجه گفت را ذکر کرده و آنرا از خود
نموده با اعتماد فرموده و در علم خود مقرر شده که گاهی فعل را بلیغام فرموده و بدقت کنند چنانکه اگر گوئی
من قاصد و قاصد است آب و چندین گویا گفت قاصد زبیر بخلات مانع فیه که خطا خوردن شمع
بنی شمع خوردن شدست پس یک خطا از سهوا نماند و الله اعلم بالصواب زبیر چشم نگاه غضب الله
قد می گوید سه گفته زنگش چشم نو نمیرد هرگز زبیر چشمی مگر آینه آب بفاست و نسبت
زبیر چشم بیادام الزان کرده که از تشبیه بر چشم و چند آبی میوه که آنرا ای گویند در فارسی
در غزل در عربی و صاحب بهار هم گوید که آبی بدین معنی فارسی دارد و آنست و در زبان بی
و در فارسی و عربی میگویند و نیز نوشته که قوی از انگور کبود است و شاید که کبود را از جهت آن
گفته باشند که آبی رنگ نیلگون رنگونید چنانکه سلیم گوید سه بر نیاید رنگست بر طبع کام
جهان از چو آن شنبه که پیر این آبی دارد و ازین آری است که چون آب در حوضها و تالابها

بسیار بود و همانی باشد رنگ آن کیودی نمایان بود و البته اعلم بالقواب آب در چوبست
ای آب در چوبی طراوت و این ترجمه است اناده حرف را است معنی انصاف را که لا ینحی
ارشاد خیال آب را انصاف بمسوی جوی گفته و آب در چوب معنی اعاده آب رفته گفته و دانسته که آن
آب رفته در چوب است و آب در چوب بر تقدیر تسلیم انصاف چه احتیاج دارد و خسته بفتح استخوان
خراد و شفا لود و زردا لود و امثال آن و مجروح و بیمار کهانی بر آن پوشیده نماز که خسته بیدل
است به است و آن بیدل است بآلت است که معنی دانه خرا و شفا لود و زردا لود استخوان آدمی
و حیوانات دیگر است کهانی البرهان چه الف به ابدل شود و با بجای معنی چون ایچ و بیچ و هیز
یوزن و معنی از و در زانین نواد که آنش پرستان زبان آسمانی را گویند معنیهای و خورزان
ایشان درین زبان است و بهر و خور و خیز و امثال آن رطب بالغه و معنی طایفه خرا و سله
کهانی منتخب ظاهر اخیره معنی آخر حقیقت است و در معنی اول مجاز است بیرون باخفت آن
و استخوان ازین کرب است و تحقیق که در لفظ استخوان است طاعت این مقام را برزتا بدیهه
در بنجامادینه اخیر است خشکی لب از رطب یا باعتبار مشغول باعتبار رشک آن و در معنی اول بهایم
و شاید معنی اول نیز گرفته شود این معنی که لب خوبان حکم استخوان رطب او دارد و بهرگاه استخوان
این قدر شیرین باشد خراب که خواهد بود و شکسته رنگ زرد رنگ فرق زمین تا آسمان طرف
و قوی دارد و سیب و قن بر زمین و سیب ماه بر آسمان است میوه بر وزن شنبه معروف
ظاهر این لفظ کرب است از میوه که بجای دانه انگور است و اسی نسبت پس در اصل
معنی انگور باشد و بعد از آن مطلق گفته و میوه از میوه رنگ میگیرد و دانه است مشهور
هندوستانیان بجای لفظ میوه خرپره مذکور کنند و او آن باشد که هر که طور و طرز دیگری برای بنید
تقلید اختیار نمی کنند بر تو عکس اسی فروغی که از عکس واصل شده و حق آنست که یکی ازین
هر دو یکبار است در چهره طرازی است ای در چهره طرازی خود است پوشیده نماز که درین فقره
حسن و عشق هر دو را یک گاشتن قرار داده و چون گلی ازین باشد اثر هر دو در خواهد بود و آن
سرخ و زردی است و این در سیب ظاهر است مریه چین و حقه باز هر دو معنی باز گیر و جان
ظاهر است باز چین گفتن از باز اعتبار دانه و حقه باز یا اعتبار مدور بودن آنست زنجرون

بینه طرز زدن پیرایه بینه مطلق سخن و سخن بیفایده و بهرزه و لاف و لغزات است گمانی بر آن
 دست از تریج باز نشاخته است نیز در دست خود تریج نگزیده و این گمانیه است از بریدن دست
 خود از غایت حسن تریج بیوقوف و شش چنانکه زنان مقرر از محبت حسن یوسف علیه السلام
 دستهای خود بریدند که مال غر و جل و قطغن آید این ششیزه جان در شست بودن
 عبارت است از آنکه این شیر در داخل است و ششیه انبیه شست ششیه خوب است قوی پشت
 مستطیر ریشیه و دوانیدن درخت پس نشدن ریشهای پنج اود در زمین و ریشیه چیزیه در چیزیه
 دوانیدن عبارت از استحکام دادن آنچیز در دواضر علی گوید سه یک پیاپی ششم فاسن
 بیوشی عالم به چوبی نافه خواهم میدادند ریشیه در دوا و پس ریشیه محبت در دوا و دوانیدن
 این سخن است که محبت خود را در دوا مستحکم کرده مذاق تحقیق دال چشمیدن چشمیدن گاه
 گمانی منتجب طاهر از دنیا بجهت است و آن کام باشد چاشنی جو آنکه در تلاش چاشنی باشدای
 خواهد که مره هر چیز در باید و حاصل خمره آنکه آن انبیه کام لذت طلبان را بمره آبجیات رسانیده
 بسبب آنکه شیر را و مثل آبجیات که لذت و حیات بخش است و در شش خیال این نقشه را
 چنین نوشته مذاق چاشنی لبهای جوان را با چاشنی آبجیات رسانیده و ترجمه آن چنین گفته
 که مره چاشنی لبهای مغشوفان را به حقیقت آبجیات رسانیده اول خود آنست که مذاق نسبت
 به چاشنی لغزآمده نیست باری نسبت بشعر و سخن آمده چنانکه گویند فطال مذاق شعرا مذاق
 سخن خوب دارد و یا باینکه مذاق سخن نسبت به صاحب سخن است و مطلق مره و لذت نیست
 که بگفتنی که در چاشنی و شیرینی است بر او هم اطلاع کرده آید و سمند آنکه چقدر بکار میرود
 کمالا یعنی به شیریه آنکه در شیر خوردن شریک و یگری باشد و از انبیه عبارت از ذوات انبیه است
 حباب نبات غالب آنست که معنی نقل باشد که چون قانند و در میانه اند و در شش خیال نوشته
 غالب آنست که مره و کوزه نبات بود و از آنرا که در میان کوزه نبات نمید میشود و آنست هم
 ششاش در باغ فکر برگ و ریشیه هر کس که خلیده ریشیه نهال اندیشیه اش شیرین تر از
 ریشیه اش گردیده و در جای که قدر و ثبوت او بمذاق چاشنی عبارت از است ششیه و چوب
 و مالی شیرین او این چون زهر فزان کلام بمیدان ناگو از شفا لوی پیوندیش نوش پیوندست

بسیار بود و صفاتی با شکر رنگ آن کی بودی نمایان بود و الله اعلم بالصواب آب در جو نیست
ای آب در جوئی طراوت و این ترجمه است اناده حرف را است معنی اضافت را که لا یعنی در
از شد خیال آب را مضاف بسوی جوی گفته و آب در جو یعنی اعاده آب رفته گفته و ندانسته که آن
آب رفته در جو آمد نیست و آب در جو بر تقدیر تسلیم اضافت چه احتیاج دارد خسته بفتح استخوان
خرا و شفتا کو و زرد آلود و امثال آن و مجروح و بیمار کمافی بر بان پوشیده نماند که خسته بیدل
همه بهماست و آن بیدل است بالفت است که یعنی دانه خرا و شفتا کو و زرد آلود و استخوان آدمی
و حیوانات و دیگر است کمافی بر بان چه الف بها بدل شود و با بجای می شود چون ایچ و بیچ و دیگر
بوزن و معنی از در فرامین نژاد که آتش پرستان زبان آسمانی را گویند و با جمای و شهوران
ایشان درین زبان است و مجروح و دیگر و امثال آن رطب بالغه و منع طایعی خرمای تر
کمافی منتخب ظاهر اخسته یعنی اخیر حقیقت است و در معنی اول مجاز و است بر وزن باخفت آن
و استخوان ازین مرکب است و تحقیق که در لفظ استخوان است طرف این مقام را برتا بدر کیفیت
در بنیام او معنی اخیر است خشکی لب از رطب یا باعتبار عشق یا اعتبار رشک آن و در معنی اول باجماع
و شاید معنی اول نیز گرفته شود این معنی که لب خوبان حکم استخوان رطب او دارد و دیگرگاه استخوان
این قدر شیرین باشد خرمای پیکه خواهد بود و شکسته رنگ زرد و رنگ قرمز زمین تا آسمان طرف
و نوعی دارد و چسب دقن بر زمین و سیب ماه بر آسمان است میوه بر وزن شیوه معروف
ظاهر این لفظ مرکب است از میوه که معنی دقت انگور است و با نسبت پس در اصل
معنی انگور باشد و بعد از آن مطلق گشته و میوه از میوه رنگ بگیرد و شکسته مشهور
هند وستانیان بجای لفظ میوه خرمایه مذکور کنند و او آن باشد که هر که طور و طرز دیگری برای بنده
بتقدیر اختیار می کند بر تو عکس است فروغی که از عکس حاصل شده و حق آنست که یکی ازین
هر دو بیکار است و در چهره طرازی است ای در چهره طرازی خودت پوشیده نماند که در برین نفوذ
حسن و عشق هر دو را یک گشتن قرار داده و چون گلی ازین باشد اثر هر دو در وجود او و آن
سرخ و زردی است و این در سبب ظاهر است مریه چین و حقه باز هر دو معنی باز گیر و در آن
ظاهر است با مریه چین گفتن از این اعتبار دانه و حقه باز یا اعتبار در وجود آن آنست که در نزد

بنی بجز زدن چرخ بجهنم مطلق سخن و سخن بیفایده و سبزه و لاف و لغات است که باقی بماند
 دست از ترنج باز نشاندن است نیز در دست خود و ترنج نکرده و این گمانه است از بریدن دست
 خود از عویت حسن ترنج نبوده و ترنج چنانکه زنان مهر از محبت حسن یوسف علیه السلام
 دستهای خود بریده و کمال غریب و قطع این ترنج ششیره جان در شست بودن
 عبارت است از آنکه این شیر را در اصل است و ششیره انبیه شست ششیره خوب است قوی پشت
 مستطیر ریشته و فاسیدن و رخت پهن شدن ریشهای پنج او در زمین و ریشته چرخ در چرخ
 و دانیدن عبارت از استحکام دادن آنچیز در دامن علی گوید سه یک چنانکه ششم فاضل
 بیوشی عالم چوبی با تو خواهم مید و اندر ریشته و زدها و پس ریشته محبت و در دله و دانیدن
 این معنی است که محبت خود را در دلهها سنگم کرده و ملاقات تحقیق دال چشیدن و چشیدن گاه
 گمانی محبت ظاهر از رنجایی است و آن کام باشد چاشنی جو آنکه در تلاش چاشنی باشد
 خواهد که مژه هر چیز در باید حاصل فخره آنکه آن انبه کام لذت طلب از انبه آرمیات رسانیده
 بسبب آنکه شیر را و مثل آبجات کند و حیات بخش است و ارشد خیال این فخره را
 چنین نوشته و فاضل چاشنی لبهای خوبان را با چاشنی آبجات رسانیده و ترجمه آن چنین گفته
 که مژه چاشنی لبهای شوقان را که حقیقت آبجات رسانیده و اول خود را که شست که مذاق نسبت
 به چاشنی لفظ آمده نیست که بی نسبت بشعر و سخن آمده چنانکه گویند فغانی مذاق شمع را مذاق
 سخن خوبت دارد و با انبه مذاق سخن نسبت به صاحب سخن است و مطلق حزه و لذت نیست
 که کیشی که در چاشنی و شیرینی است بر او هم اطلاع کرده آید و سوزانگاف چه قدر بکار میرود
 که لا یخشی به شیرینه آنکه در شیر خوردن شریک دیگری باشد و انبه عبارت از ذات انبه است
 حبه نبات غالب است که معنی نفس باشد که چون فانه مدور میسازد و ارشد خیال نوشته
 غالب است که مراد کوزه نبات بود یا مراد از کوزهها که در میان کوزه نبات بنجد میشود و حقه هم
 شمشادش و زبان فکر برگ و ریشته هر کس که خلد و ریشته نهال اندیشد اش شیرین تر از
 ریشته اش گردد و در جای که خرد و نبات او بعد از چاشنی علامت بار است شمس و چوب
 و مال شیرین و ایان چون زهر فراق کلام بنده لایان تا گو از شفا لوی پیوندش نوش پیوست

و جان شیرین بام غیش با بند شغلاوی کاری آردیش را هر که بجان بشاق گردیده آغاش
 در زیر یازم آرد گشته و کار و با ستخوانش رسیده شش شمائل نادها گمانی متخبط پوشیده نماند
 که ظاهرا این فقره در تعریف میوه فردش است و در فقرات تقدیم و تاخیر افتاده چه این فقره
 بعد از فقره لاحق بالستی در عبارت فقره هم تقدیم و تاخیر الفاظ و حذف ضمیر فایب راجع بطرف
 مبتدا که هر کس باشد واقع شد و پس تقدیم عبارت چنین بود هر کس که شامش در باغ فکر برگ
 دلش او خلیه هر کس پیدا است و جمله مصدر لکان صفت آن و نهال اندیشه او جان شیرین
 گشته که برایشه ادا ز ریشه نبیه میوه فردش مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست که در انبیه اش
 ضمیر بیکارست و بیج فائده نمید هان نبیه میوه فردش مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست
 که در انبیه اش ضمیر بیکارست و بیج فائده نمید هان نبیه میوه فردش مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست
 انبیه و کانداری موصوف چه ادا کرده باشد و این مثل آنست که در دوکان جوهری بدو رفته
 عقدی مروش را نگفته شده و ادا شد خیال این فقره را در وصف انبیه نمیده و ضمیر را در شامش
 بطرف انبیه راجع کرده و ادا شد خیال این فقره بعد از لفظ ریشه انبیه انداخته و ضمیر در ریشه اش به طرف
 انبیه عامه نموده و این سمت رکاعی دارد و هر کیف اگر چنین بود شمائل را بمعنی صورت میگرفت
 بمعنی عادت بغیر ذوی المتول نیست کما قال یعنی شیرین مادی انبیه در باغ فکر
 هر کس غلیظه ریشه نهال اندیشه است شش شیرین تر از ریشه اش گردیده انتهی و توفیق گوید ضعف
 و سستی که از ضعف درین فقره افتاده آنرا چه باید کرد یعنی تشبیه ریشه نهال اندیشه را
 در شیرینی ریشه انبیه کرده دل دل خود آنست که ریشه عیب انبیه است با نبیه کسی که مدوح باشد
 نسبت ریشه چگونه باید کرد و دوم آنکه ریشه چه شیر نیست که تشبیه بر تو انداخته مگر آنکه مع آنکه شیر
 انبیه نماید که از انبیه او چسبیده باشد و این نهال از لذتی نیست مذاق چاشنی مزه و لذت
 اگر کسی از چاشنی دریا بد و چاشنی در نیجا عبارت از شیر و لقوام آورده است درین مجاز است
 و این فقره در تعریف انبیه است که موخر از فقره سابق افتاده کما اشترنا الیه سابقا و حاصل
 فقره آنکه در هر مقام که غرض است انبیه باز آنکه کسی را از خوردن چاشنی حاصل شود حلاوت را
 می بار و شهم وصال خوبان در کام عشاق مثل زهر فراق ناگواری آید ای پیش انبیه از شیرین

مشو تا آن سستی بگیرد و شایه که چاشنی بسنی اندک چشیدن است و مذاق بسنی کام و انباشت
 اوست و طایست و مذاق عبارت از مذاق بیرون که در آخر فقره مذکور است اسے در جای دیگر انباشت
 از مذاق بیرون بسبب چاشنی گرفتن حلاوت یاری میکند و این توجیه بهتر از اول
 باشد از شدت خیال ترجمه این فقره چنین کرده که در جای دیگر بسبب بی انباشت حلاوت
 دهنده است پس ظاهر آنست که مذاق لذت پایان چاشنی سخن ناگو از تر از زیر است که لایستخفا
 علی بن راونی متناهی پیوندی درختی که بیان از شدت دیگر پیوند بهر سانیده باشد خوش پیوند
 آنچه پیشتر بی با سیمات پیوند اتصال داشته باشد کار پی و آردی هر دو قسمی از شفا و
 استخوان آرد شدن و کار و استخوان رسیدن هر دو یک از کمال شقت است م
 درستان موافق عمر مانند ایدام و در نزد یک پوست بر سر ده بیک ایام نظر غلط انداز
 چشم باو اش چشمی که زنی رقابت در صدد پوست یک دیگر افتاد و نازیم جدا گردیدن مثل
 عمر ای مدت و در یک پوست بر سر بدن کنایه از بر سر بدن کمال اتحاد و دوستی و این از
 عالم بر سر بدن در یک کیم یافتن و یکس ظاهر پوست در نجا عبارت از پوستی است که
 در ویستای برای دفع ازیت بر ما پیوسته طغی از راه الماسی گوید شتر اگر خواست تم غیر پوست بود
 سازند کار را قلدرم نمی نمود غلط انداز آنکه کسی را در غلط انداز دو مصنف در نجر قعه گوید شتر
 اگر چه مشوق غلط انداز برای پی گم کردن در راه استغنا قدم فرماست پس نگاه
 غلط انداز نگاهی باشد که بر چیزی یا بر کسی اندازند و دیگر کسی را اندک بفرست اینکس است
 چنانکه زدن اشارت کردن کفای بر بان و بهار غم و آن اشارت گاهی بطرز طعن باشد
 و گاهی برای تحریک بر امری و اینجا هر دو یک معنی است و بعد از متین یعنی نزدیکی و مقابله و
 برابر چیزی که کافی منتجب و در صدد کاری شدن یعنی میاد و ماده کاری شدن پوست
 یعنی عیب کافی بر آن پس پوست کسی افتاد و متوجه شدن به عیب آنکس و حاصل فقره
 کسانیکه با هم دوست موافق بودند و تنها چنان بر سر زدند که در یک پوست اوقات ایشان
 گذشت ای کمال اتحاد و بیک ایامی که نظر غلط انداز چشم باو ام اگر دو حالتی بهتر ناسپندند
 که یکدیگر را در قیبت پنداشته و بیکدیگر رقابت متوجه به عیب یکدیگر نشاندای در پی آن شدند

که یک عیب بیخی دیگر کند و متوجه از هم جدا شدن گشتند بمقتضای بیان مرغوبی با دام شیرین
 است که هر کس چنان فریفته او میشود که اگر دو کس یا رجائی هم باشند نیز یکی از آنها نیز او
 که از دست من رجو دیگر کند و از استغفرت شود هم و یا در آن یک روزه که سالها بدیدار یکدیگر
 خوشحال گردیده و یک دهن خنده بر روزه هم خندیده بیک شکر خنده و سوسنه فرمای دهن
 پسته اش با هم پی در پی کار یکدیگر و در وی در هم کشیدن شش یک روزه کنایه
 از استغفرت و بی غلظت کفایتی بر آن سعدی فرماید **چو دانی که یک روزه گریزند یار**
 یکدیگر در باشد و اگر پیرو و وارث بیک دهن خنده بر روی هم خندیدن عبارت است از ناکامی هرگاه
 یکدیگر بر روی دیگری بخندد و این دیگر هماندم بر روزه آن یک بخندد چنانکه آن سهر و خنده
 در یک آن و یک وقت واقع شود و تفاوت اوقات نیست و این دلالت کند بر غایت اتحاد
 ظرفین و سوسنه خطر و سوسنه فراموشی کند یک روزه کردن کنایه از ترک آشنائی
 و دوستی کردن کما سنه بر آن و در هم کشیدن نیز از استغفرت و چین بچین انداختن محصل
 فقره است که یاران موافقی که در تمام از غایت اتحاد یکدیگر را دیده خوشحال میبودند و بر آس
 یکدیگر کمال یگانگی و اتفاق بیک دهن میخندیدند این چنین کسان بجز و یک شکر خنده
 دهن پسته او که نیز یک را در و سوسنه می اندازد که شاید این التفات بمن باشد چنان شفیقه
 و فریفته گشتند که هر یک از دیگری ترک آشنائی میکند و روی در هم میکشد حال این فقره
 مثل فقره سابق است هم از شو پسته اش نه هم سینه ایشان بیک سود و از حلاوت و شکر خندش
 کام جانها شکر آموختن و الفتی او بآشنائی آرزو فرما و هوس انگیز است که در آرزویش دهن
 شکر دهن از آب حسرت لبالب و لبر نیز اگر فرما و نظر از غیر شیرین پوشیده بد کانش گذشت
 چشم از شیرین برداشته شهید نیز شهید شیرین کارش گشته بی لبالی کید اشش غره ماه
 عیش است و جدا از آن شیرین کارش کام جان تلخ بغیر از خورشید نار بخش نذر عیش تیره
 از شام مرغیان و ظلمت اند و تراز صبح حسرت نصیبان و فروختن تیغ بمقابله گوی طلاست
 دست اختار بر وزیر عینی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحمیل نیز گنج باد آورده و تلانی صد
 یک آن نکرده بل برابر یک زبانش نکر دیده شیرین گویان فراموشی را در و در عذوبت

این شیرین کارش نقد شیرین از دل زاموش و از غبار زبان شکر بارشان آب
 می شود پسته شهرواد از پسته و نمک پسته به متعارف است و پسته را نمک سود ساخته اصل
 این کسند فزنی فقر و لاجن که ملاوت شکر قند باشد همین معنی اخیر را میخواند آب حلاوت است که
 بسبب حلاوت در دهن بگردد و لبر زانچ از لب طرف از جام و امثال آن بریزد و برین تقدیر
 اطلاق آن بر مصروف باید اما اکثر بر طوط کسند چون جام لبر ز پس درین صورت ترکیب
 طرفی خواهد بود یعنی طرفی که پیوسته از لب او بریزد و مانند نشین و مردم نشین است و مکانی که
 در دهن نشین و مردم نشینند نظیر غیر شیرین پوشیده و صفت فراوانست شهید گناه از عاشق
 غره بالغم غمین مجرای اول ماه کمانی منتخب سلخ آخر راه کمانی منتخب حاصل فقره آنست که اگر لالی کید
 این باشد غره ماه عیش که شرف ایام عیش باشد حکم سلخ بهر ساند و سلخ عبارت از آخ باد
 سابق است نه آخر ماه عیش پس مراد آن بود که چنانکه در آخر ماه سابق از ماه عیش سرور و دست
 خود به پنهان غره مذکور لی عیش و دست گرد و باشد که سلخ از همین ماه عیش مراد
 بود و سلخ شدن این غره گناه از آخر شدن عیش باشد ای عیش همانم زانکه گردد و چه غره دست
 از عیش نوراه است و در سلخ نور ماه هیچ نماند جدا حال است از حکم جان شام غریبان
 شامی که بر سر سفره آید و این کمال موحش باشد خصوصاً در ایام مفلسی طلای دست فشار
 جان زرد دست افشار که خسر و پر و زرد داشت و بر مان آورده که مانند موم نرم میشد و هر
 ضروری که از آن میخواست میبخت گویند این عمل آنرا این مرتبه رسانیده بودند و بریزد و وزن
 شهید ز معنی مظفر و منصور و حیدر و غیره و گرامی و زربان پهلوی با پیرا گویند و لقب پسر
 و شیران چون ای بسیار دوست سیداشت بدین سبب او را پر ویز میگفتند که سبب
 بر مان و گمان مولف آنست که اول خسر و پر ویز را ضایقت بود و خسر و نام آن پادشاه است
 این ضایقت باونی ملاست است پس خسر و را انداخته پر ویز گفتند و این استهزاء است
 نمین بالفتح زبان رسانند و نقصان آوردن و در خرد و غرور و خفت و جز آن که سبب منتخب
 گنج شایگان بر وزن را گیکان نام گنجی از گنجیهای خسر و پر ویز که بسیار و پس بزرگ بود و سخته
 شایگان و خیر و مال و اسباب بسیار و بی نهایت است و این هم مجاز است چرا که در اصل

شایگان به است ای آفریننده بدل کرده و گمان بکمال نسبت است و چیزی که در خورشیدان
 باشد خوب و بسیار بود و او را در مشهوره الی بعد از رای جمله نام گنج دوم از هشت گنج خسرو
 پدید آورده و نیز فیض گنجی از زر و گوهر و سکه از جزایر و حصصی از سرساده و آفتاب و کشتی را بجوانی اردو و سکه
 خسرو آورده و اندک از آن صرف شده و باین نام موسوم گشت اما در برهان قاطع با معنی بدون
 دال آورده و باین نام خسرو که البیضا نام نوی از موسیقی نوشته شده و بد معنی بدون دال
 هم هست تلانی یعنی عوین مستعمل است صد و یک و هزار یک یک از صد و یک از هزار و حاصل
 فقره آنست که میوه فروش چون ترنج خود بوضو زد دست افتخار بر زمین کرد نقصانی کشید که
 نفع صد گنج شایگان و حاصل هزار گنج بود و در کافیه صد یک بلکه هزار یک آن عین
 کفایت نکرد شیرین گو اگر که سخنهای شیرین گوید و این کافیه از مسانه گوئی است و شاید که
 شیرین گو بجهت آنکه همیشه ذکر معشوق مشهور بر زبان دارد و نظر بصفت آن که فرادشرب
 باشد در صورت اول لفظ شیرین در قصه شیرین با مضامین الیه قصه است بهفتگان
 هر دو تواند شد و در صورت ثانی مضامین الیه باشد و پس آب شکر شربت یا آبی کنار
 و شکر سازند و آن افشوده بشکر باشد هم در سر حلاوت آشنای گوهری که کنش که چندین
 ماهی به ام افتاده و پیچیده از کمال زرق در راه انتظار چون دام ماهی میزد و چشم گردیده
 انارش که بدخشان بدخشان لعل آید و در دل نهفته گاه افشای گوهر را از بیات و مان فتنه
 حرف سبک باگی سیلان دیگران سر راگی خود پوست کنده گفته تا سبب سبب آسبب او
 گل رخسار را بنظر در آمده از غرط خجالت و خور الفحال از رنگ برنگ برآمده و شش
 و بر اول فقره تقدیم و تاخیر الفاظ و حذف ضمیر راه دارد و قهیر عبارت انیت حلاوت آشنای
 که در سر او هوای کشش الخ کحل تبای مشقه هنری مخلوط به نام میوه ایست مشهور و رای
 عبارت از قاشهای اوست پوشیده تا مذ که حلاوت آشنای موصوفت است و بعد از منقاف
 بسوی کحل و کحل موصوفت و جمله مصدر یکات بعد از موصوفت آن و منقاف با مضامین الیه
 موصوفت فاعل فعل پیچیده و این فعل با فاعل جمله فعلیه با کات موصوفت حلاوت آشنای
 موصوفت با صفت مبتدا باشد و قوله از کمال ذوق الخ خبر آنست و معنی فقره از غایت و وضوح

حاجت به بیان ندارد و اصل آید از عبارت از دانه های آرد است انشای گوشت را در کباب از کفیدن
دارست که آن وقت دانه های آرد را شود در آن خنده یا همانست عبارت است از لیاقت خنده
معنی در توان خلیل گوشت است البتخص اگر باشد در آن خنده و در شسته بر بند و بخوریش
شاخ و برگ در عطران و در تفتیق این در شسته است در نگاشته ام پس بیک دانه خنده و کباب از
یک بر است خنده باشد خداید که در آن امانت محمول بر قلب باشد امی بیک خنده و در آن خداید
و در آن خنده و با سنی شکاف در خنده که بعد از بچگی از او یاد گرفته و این هم در او است و پوست کنده
شکاف و ظاهر چنانکه گویند پوست کنده سخن گفتن ای از رنگی بر رنگی بر آمده ای حال او متعجب شده

محکم دکن

همه جنگیم و روز دیر و کان تنبک که در من سر سر کشی از سر ناید نهاد و بعد دو اسم یا دو دو زبان تیار
ایک کشت و از اصل رنگین او که حقانیت از فرجان فاز خال هر غریب بران صدای عرجای
گوشن آید و غوی آتشین که تر من خبر به برگان سوخته و دند از ان بر آورده و نظر بران نه دوشه
بر سر القات آمده تیار و مسازین حق تنباگو هم از و هم و نه هم و هم فرمایند تنباگو بزرگ
سرویت و در عرف حال برانچ از بزرگ نه که در وقت تیار ساخته بکشد نیز اطلاع کنند قسبه
الکل با هم بخور و آن بزرگ خبر و اعظم است و صاحب پناهم از او فرستی نقل کرده که تنب کو
از طرف نرگشت بد کن آرد و از آنجا که بزرگ و شاه رواج یافت است و در دادا غلوی سال
رسیدن آن در مهند متعهد و چهارده هجری و استقامی عهد سلطنت اکبر بادشاه نوشته
یا دو دو اسمی است از اسمای اری قاتل شاه غالی و عزایم خوانان اکثر برای از و یاد محبت
سیرا اندر زبان تیار ای زبان بسبب نیاز و پناهی و قاتی بر آنی علت اسبق است مرجا
در اصل یعنی جای فراغت کافی کشت و در استعمال در وقت پیش آمدن چیزی بخوشی پذیرد
و ایند کافی بهار بزرگ به سامان و دو دو آرد و دن لاک کردن از عالم گرد و آرد دن و این
شعله است و قد و بر خاستن لازم اندر خسرو فرماید که آتش از آنجا که در شتی نمود و خوب چنان
خود که برخواست و دو دو نظر بر چیزی و دوشن نظر کردن بران چیز و فقط و دوشن اقتصادی آن
سیکند که یعنی دیدنی باشد که نظر در آنجا در گزاردند و نظر بر من و دوشن معنی و به ن بر زمین

هنگام شرم است چه از شرم آدمی بر زمین چنان بنید که نظر بر ندارد و در زمانی سیلی گوید است چون
 دیدیم نظر بر زمین دوختن چه بود و در پیش سرنگ شدن و فروختن چه بود و اما فی ما نحن سبب
 مطلق نظر کردن است حد چیز نیست از برنج و مس و امثال آن که در آن آب پر کرده و فی جلم
 بر سر آن گذاشته و تیا گوشتند و حقه تنباکو نیز بهالت ندیم هشتین بزرگان کما فی منتخب و مراد
 مطلق هشتین است خرم در ثبوت یعنی کسیکه در مردم راه آورد و مکانه منتخب و در استعمال یعنی
 حاققت داشت است چنانکه گویند خرم را و دوم اسرار و حاصل فقره آنست که در هنگام دارد
 شدن بر دوکان تنباکو فروش دو کار باید کرد یکی خیال سرکشی از سر خود باید نهاد و آنست عجز و
 انکسار اختیار باید کرد و دوم اسم یا و دو برابر زبان نیاز دارد باید نمود تا بوسیله این هر دو
 اخراج لب زنگین آید که آن باعتبار سرخی رنگ گو یا حقه مرجان است و خان که بدست گو یا دیگر
 غیر نیست بران حقه نهاده شده صدای مرجان گوش آید ای آن تنباکو فروش از درود انیکس
 خود رسند گشته مرجان گوید و خوی آفتاب که اسبیب حدت و تیزی خود خرمین صبر نشان را
 سوخته و انراضاع و تبا نهوده و نظر نیز بطرف آن نکرده که چگونه با چه چسبند میسوزد بر سر
 اتفاقات آمده بیار و دو مساز که عبارت از حقه تنباکو است انیکس را هر از و چهارم و ندیم و محرم نماید
 چه مزاج او آنقدر سرکش و بی پروا واقع شده که حرف عجز و انکسار نکند و کار نیاید بلکه عزیمت
 نیز با عجز او یا گشته مزاجش را از راه استنای برگزیده بر پیر اتفاقات تواند آورد و دم اگر با بیوان
 بر سر راست بودن براه مهربانی سر میباش است کلاه ناز بر سر رعنائی و فرقی زیباست کج
 نمیکند است شش میبوابه سامان و این کنیه از عشاق است و در لفظ نوا میبسته آواز نظر بر
 حقه شاید که ابهام نیز منظر باشد راست بودن مستقیم بودن و راست بودن براه مهربانی
 یعنی استقامت براه مهربانی است سری داشتن کسی و با کسی نیامی تنگید و بر آخر سر
 بدون تحمائی محبت داشتن با او اول سعدی در گستان فرماید بشر در عنفوان جوانی چنانکه افند
 دانی با تباد پسری داشتیم دوم چنانکه شیخ محمد علی حسنین گوید **س** با سیران
 و فاکیش چه سر داشت گویند خبر دل کشی از او که دلدار بهما و کلاه ناز که کلاه است که نیاز بر سرگز ازند
 پوشیده نماند که میداشت مثبت است و نه گذاشت منفی و درین فقره تعقید لفظ

واقع مست و تقدیر عبارت چنین که اگر بانی توانایان سرری بر سر راهت بودن آخر و عبارت بر سر
راست بودن آل است از حدیثی که در پیشداشت راجع بطرف تنبلی که فروش مست و اضافت
در سر رنجانی و فرق تربیاتی باونی ملاست باشد و در صورتی حاصل فقره آنست که اگر تنبلی که
فروش با عشاق بی خواستری و اتفاقی پیدا داشت همیانی و وضعی که براه همزیانی بر سر استقامت
باشد چرا که کلاه را به سبب رغای و زیبایی بر تر خونی میگذاشت و مقرر است که با هر کسی
ایکانه دارد و هرگاه او را بر سر زاری یا جای دیگر بنشیند کلاه را بر کمر بندد یا بر دوش را تاب و چند
لبس این کلاه که گذشتن علامت ناهنجاری و بی اتفاقی اوست با ایشان نیست حل این
فقره بواسطه گوید این سر خود بر سنگ میزد و باشند و وجهات اطلاع بر ایشانند ممانعت از
لبس چون نه یا ناله و سیاه و مانند تنبلی که فقره اینجا سرگرم شود و گذرانی با بعضی شکر یا فروش
و سیاه می گردید از خاصیت شیرین کارش بر شک افزای بیشک گردید و کلاه را ناله بر سر
کج نهاد و اشکن بر کفش لیلی (ماد و دود) بر ایشان بر دگر کار سودا بیشتر افتاده اش میخواند و لید و مو
سرور هوا چنان از دل نور باز روشن نظران با صفات و پیش از عمر دراز با عیش گزاران خوشتر
از آن روی دست اتفاقات بر سر حدیثی که در پیش حدیثی سن ترنمین او سفید
گردید و شب از لبش آید از سبب لبش و از فی ظاهرانی فقره او بود و از لب تنبلی که فروش
نمی چنان باشد که جانهای عشاق از لب او فریاد میکنند چنانکه از لبهای مردم و سیاه می
موانعت و فقره سیاه می نیست بی بسیار مناسب افتاده چنانکه با مردم موافقت میکند
کلاه را اینچنین تصویر گل بر آن بکشند کلاه را بر سر کج نهاد و با عیار چنانست و لید و بر ایشان و
در هم شده مشتق از و لید و صاحب بر آن قاطع گوید که این را بیشتر در لفت و کاکل
استعمال نمایند و مستقر آنم بر این دلالت دارد و من میدانم که این مصدر جلی است
و اخوان از دل بر سر فارسی نمودن غول یعنی شکار و من زمانه را در کمانه بزم و
بیمه بر ایشان و در هم مجاز است سر و مهر و شربها و اداره و گشت مرزائیدل در میان
خون خنک گوید آن کی از دیگر بیان خون بشد و زمین و در سیر و انجمن شده

نهانی و تشنگ و آنچه در زیر انگنده باشند آمدن این نوع خیال میگذرد که در فارسی اگر آنرا این نام
باشد نیست بهر کیف رسم چنان است که در اصطلاحات بر آنرا که مطلقا و تفرقه کنند و با یکدیگر
بر آن گزاردند خالی باشد چون آفتاب بجز خود را آنچند و لا محاله اندر روشنش خالی شود و تشنگ
بزرگتر اندازد بجز خود را آنچند خیال بجای پانصد و نودین یا پانصد و نودین چهل و نودین گرفته اگر این نسخه
باشد از تکلفات خالی است هم و فلک همیشه از الم بر خویش میبیدارم و قلم خطوط شعاعی آفتاب
خود را بنگ حقه بوند و از طلا کارش طراز وین بر خویش میبیدارم عبارت است از پنج و نایب
خود را بنگ حقه بوند و از طلا کارش طراز وین بر خویش میبیدارم عبارت است از پنج و نایب
کمانی الممتنع و خطوط شعاعی که منسوب بر روشنی آفتاب باشد ای از روشنی آفتاب پیش
چشم میآید باشد فقط شعاع را یعنی خطوط شعاعی گرفتن عبارت است بوند و درخت پر شاخ و برگ
که بسیار بلند شود و زمین نزدیک باشد کمانی بر آن قاطع و اطلاق آن بر علم و طرازی که
بر چهار طرف چیز است و دیگر دست سازند طراز است غالباً در اصل همان علمی است که بشکل
بوند و درخت سازند اکنون اگر بشکل او باشد نیز بوند گویند و این لفظ مشترک است در هند و
فارسی اما اینقدر است که در هندی بوند بنون غنم میان او بای متعلق است علما کار را آنچه
بر آن از وین بوند منتهی کنند چه طلا و چه نقره که بکسر اول به معنی چله یعنی دست که چهار بیست
در آن در استعمال کرده اند چنانکه نظامی فرماید **بهر آن اندر گر خیره دست و طلا ای**
در بر سر فروست و در کار یعنی صنعت است کمانی بر آن قاطع و لند آنچه در کشمیر سازند آنرا
کار کشمیر گویند طراز وای نقش کند و طرازی در معنی زینت و آرایش کردن از طراز ساخته اند
که یعنی سیاق و علم جامع است و این عرب تر از است هم حقه سیمین او را از چاهم بر فرق زمین
فرست از آن پوست چون امجداران خیال کری نشینش در سرست **من حقه بستم و تشنگ**
فات واصل نظر از چوب و جز آن که در دود و در دود و لعل و مانند آن کنند کمانی منتخب و
مخن فیله عبارت است به علاقه مشابعت این هر دو در صورت و شکل چاهم و چاهم بیاییم همان که
با خود را آن گذاشته اند آنش بر آن گزاردند که سی در مقام عبارت از چوبی است که حقه را بر آن
بگذارند و در این افسر گفتن حقه باعتبار چاهم سبب زمین بودن چاهم است که بقیرینه تمام رسد

میشود و زرین بودن چلم یا زراست که از زر ساخته باشند یا آب زرد به سبب کرده باشند و پوشیده
 مانند کشین مجمر در کرسی بنشیند و اصل مضاف الیه سرست اما اثر از مضاف قطع کرده بلفظ
 کرسی نشین مفعول کرده اند و این طور کثیر الوقوع است کمالا یعنی علی باهر الفن هم چگونه نفوذ
 بر چشم سودا و دوز و نظر خریداری کشاید که هزار یک بهای حقه چینی و ارا حاصل چین و غامی نماید
 هر فیه که از سر دکانش می آید عزیز نیست و دو و تبا کوی و ارا اگر سر از شاخ سنبلی بدست آید بهار
 بشکفتگی تمام **شتری** **شس** غفور لقب پادشاه چین سودا و معامله خرید و فروخت
 که دو کس با هم کنند لهذا تجارت را سوداگر گویند پس اضافت چشم بطرف سودا و ادنی ملاست
 باشد اے چشم بر اے سودا و دوز و غنم چشم بر چیزی عبارت است از دیدن بطرف چیزی
 بهیچ که نظر از آن بر ندارد و این بسبب غایت رغبت آن باشد و همچنین است نظر
 خریداری ای نظر و دیدن چیزی برای خریداری حقه چینی حقه که صنعت ملک چین بود یا حقه که
 از خمیر کاسه بای چینی بود چه از روی مجاز اطلاق چینی بر آن آمده نهایت اینکه تا آن رقت که
 از و چیزی نیاز نکنند و همان خمیر که موجود باشد چینی گویند و چون چیزی تیار شود آنرا بنام چینی
 خوانند حتی که هر چه سطح و بین بطور صفای ساخته در دیوار تهناسب کنند آنرا نیز چینی نامند
 و اله هر وی در صفت کارگران بهرات گوید **شس** از نذر سنتی چو اچار بود چینی بند کرده آواز
 و چینی بند کرده همان چینی است که آنرا پیوند کرده باشد حاصل چین خراج مملکت چین غنبری
 منسوب بنیز و مراد خوشبخت **شکفتگی** اے انبساط و شکفتگی بهار طرف و قوع و اورد
 هم ریگانش را که تندی او چون تندی خوی ریجان خطان خوشماست از گلشن شکفته روی
 و کشاده چینی هزاران دسته ریجان رونماست مخوری که سیاهی را بمشک و غنم سرشته
 و صفش بخاطر ریجان بر صند ورق گل نوشته قلم بوقت تحریر در حش نشاند و ده ریجانی رسانیده
شس ریجانی تناکو که برای خوشبو ریجان در و اندازند و تخم ریجانی تیزی ریجان خط
 معشوق مخطوطی که خط از مشابیه ریجان بود از گلشن اء ر جانب گلشن پوشیده نماید که را
 در نو ریگانش را یا معنی برای است ای بر اے ریجانی رونمای ریجانی اوست و تقدیم مضاف الیه
 پس مضاف رونما باشد و مضاف الیه ریجانی ای رونمای ریجانی اوست و تقدیم مضاف الیه

و نوع فصل در میان آن و مضامین بنابر ضابطه فارسیان
باشد چنانکه مضامین الیه بر مضامین مقدم سازند و در میان هر دو بیفتد یا بر پاوه متصل نمایند
کسانرا نشاندند که اندر هر چه که گفتی هر روزند سندان به تیر و خطره ریجانی نام خطی است معروف
باوه ریجانی خمر است که ریجانی در دوا مداخله میکنند تا خوشبو گردد و دوشه برسانیدن بر خوش شدن
دست گردیدن هم و اندیشه گاه اثر نفیس از زمین سخن چند و دسته ریجانی دمانیده است از زمین سخن
بجارت از بحر و تافیه معد و دسته ریجانی ظاهر است که دسته بسوس ریجانی مضامین میباشد
از ریجانی دمانیده و بقدر معد و دسته چنانکه مضامین بود اطلاق دمانیدن بر دسته کرده شود و این
بمن حیث المنة درست است و در من حیث الاستعمال هم دوشه چون پشت گرمی آتش
گرم باز گردیده بگلک نسج خط خطا بر خط ریجانی خطان کشیده است پشت گرمی امداد و اتمام مضامین
آن بسوس آتش بادی ملائمت کرده ای پشت گرمی که بسبب آتش یافته و اصل این یافته
است که چون انقباض پشت را اثر بر دوشه و نیز باز شدست و بر خاست و راست
گردان فاست و شوار شود پس اگر گرمی پشت برسانند تا شد درست گردد و بمبار هر گونه فاست
یا متن استعمال یافته و در اینجا مضامین بسوی آتش بسیار مناسب افتاده چه گرمی پشت با اعتبار
اصلی از آتش میشود نسج یعنی نیست گردانیدن کمافی متنب و نام خطیست از خط و کانی گردیده
خط غبار است نسج گشت و تیرسم و که ناگهان شود این نسج نمک تعلیقات و خط خطا خطی که بسبب
بسبب خطای چیزی بران نیز کشند از خط و هم بنیا کوی نسج بدان شیرین ادا یان اشتات
شیرین بدان چشیدن و چشیدن گاه مشق از ذوق کمافی متنب و در بخا و دم است
اگر کام شیرین ادا یان و مذاق یعنی لذتی تیر است که طبع را از چیزی حاصل شود و چون
مذاق شعر این معنی تیر نباید که اگر چنان گرد و چه در ادا اشتادون نمیکو بدان شیرین ادا یان
است که ایشان ادا یان نمیکو لذت است یا ندیم و نسج او چون سادس خوی شکر لبان
بکام جان گوارا نمی آید و در بزم طرب شیرین نواز جانست و در محل نشاطی حضور و نور و سرور
نور و نور و از سبب بر دلهای گران با هر شیرین کار از هر جمعی و گرم اختلاطی مجلس سرور و
و تیر از شیرین قدم سرت از دوش حرف جابجا است و در شیرین و در شیرین

و مانده و آخر باره بر سر پیش گلستانها رسانیده و گلزار آخر باره را پیش از گل روی آتشین
 و نسار این شگفته و در پیش دوش از نخت پریشان بیدلان برشته جگر آشفته تر زلف دود
 سلسله در سلسله آتش معریت بلند پیچیده که جز جگر سوختگان گرفتار کسی نیست آن نقیده
 دوش هرگاه بر کشی و شوخی سر برآورده زلف آتشین رویان از رشکشن جادو آتش کرده
 مش شیرین لب از اسماست معشوق خواه باین سبب که لب او در نظر عاشق شیرین ای مرغوب
 بود خواه باین سبب که لب او را چون لب و اشغال آن حلو اقرار داده و لهند بر طب و شکر د
 نبات تشبیه نیز کند گوارا اسج زود و هم شود و در زلفه خوش آید کمانی نوادر المصاد و حضور و نعت
 با لضم یعنی حاضر شدن کمانی متعجب و یعنی رو برو مستقی مذکور اسم مفعول است و مستعمل یعنی
 معصیه شریف گوید **س** پیر و از حیرت رو در زنگ بگب بویهر جا که مذکور در قمار تست
 است ذکر قمار تست سبکی بفتح اول و ضم ثانی و با کاف و تمانی رسیده سبک شدن مقابل
 سنگینی و کنایه از بیوفای و ذلت گران مقابل سبک و کنایه از ناگوار شیرین کار آنکه افعال او
 در نظر غروب و پندیده نماید گر خوشی و گرم اختلاطی سبک معنی است لیکن اینقدر است که لفظ گرم
 در اول حال است از موصوف ای آنکه بخود اختلاط کند در حالیکه در باب جوش و اختلاط گرم و
 چیست است استحقاق و در ثانی صفت اختلاط است ای آنکه اختلاط او گرم است و این قرن
 فیهی نیست مجلس سرور آرای آرا مانده مجلس سرور ترکیب اسم و امر است که معنی با طلیعت
 بعد سرور فصل در هر دو چون سخن بر زبان آفرین شریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن
 کمانی متعجب قدم یعنی پیش آمدن و اضافت تشریف بسوی قدم اضافت معنوی بر سر
 عامل و بی آنکه قدم سرت لزوم تمایز منتظر از استیلا کند جرات چای و کر جا و جاعل
 چای است و آن برگی است که از چین و خاک آرد و در آب جوش داده مانند قهوه بکار برند و چه
 نه سوراخ نه سبستان دمانیدن مجاز است باعتبار دمانیدن سبیل چه سبستان
 افضل جاست است که سبیل در آن بسیار باشد رسانیده ای دمانیده معرعه بلند معرعی که مضنون
 عالی داشته باشد و بلند در حق آن لطفت تمام دارد و گرفتار معیت جگر سوختگان و مراد از آن
 گرفتار نیت سر سر کشی بر آورده بلفظ برود یعنی از نسج در آورده بلفظ در بافته شده و سر را در

بیچسرا لا کردن است پس این توفعه بر سر کشی برای سهیبت باشد ای بسبب سر کشی سر
خود بلند کرده و قاعده است که مردم سر کش از غرور سر را بالا دارند و سرور آوردن بجزیری عبارت
از میل در جوع باین چیز که دست آبی بطرف سر کشی میل در جوع کرده مانع گوید که منکر بر سر
نیامد بدو کون چون فرق من زیر بار است او است و پس بای توفعه یعنی جهت و طرف بود لیکن
شایسته و دو اول است که لا یعنی چادر آتش کرده ای سوخته شده نسبت بزلت اعتبار بود و
آن بر دشوار طرف وقوع فار و هم هرگاه در بازار غنائی گشاده و بیجا میشد راز بیان از نردول خط
بنده گی داده و قتی که در دوش زلف مشکام و نیز بار بر چهره سر کشی فرو رفته سبیل و شک بند بار
از روی نیاز مجبوره و قاعده نوشته اینچه غریبه ناله میشد خالی از سوزی نماید آتش است که در دود
از سر می آید بگر سوخته است و دو بر رفته و چهره از تاب غم آفر رفته است آتش بجان
در گرفته مشبوه سوختگی از آن باز که آتش محبت بر آفر رفته اند چنان است که بر قامت آفر رفته اند
چنین بر قامت جانب هواداران بر آفر خود را میسوزد و انجمن جیش تان را بدل
گوی تمام گرم بسیار و چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را میسوزد و این مدغم محبت در
گلزمین و لعل باشد شعری دل زین سخن آگاه باشد و که از دلها جدا راه باشد و بعد سوختن
نیز در فکر ناسودمان در آتش است از محبت سر هم کافوری فاکستر تا آواز طاق ناسور شان قطع
میش از پیش است تا ببارگ نشاند و در بزم جیش برسان رو نماده از شش فرادان در جوشش
بی پایان و لعل در کشاکش از ناده هرگاه هنگامه آرای زینت گردیده از آب و رنگ زلف
چون سبیل زلف بر خود پیچیده سر را به گرمی مجلس نشاط است و پیرایه آرایش بزم انبساط انگیز
باری بر سر علم با گرم کرده بی عبارت کلفت از آن بگر سوخته چهره از تاب غم بر آفر رفته با هم گرم است
سش شاید که لفظ و کان از سو کو کاتب آمده چه در او نیست که تنباکوی ریحانی تنباکو فروشن
در بازار غنائی و کان خود گشاده ای غنائی خود ظاهر کرده چنین جهان شد از عالم انفسار
قبل الذکر و شاید لفظ بازار ریجای و کان از سهو ناسخ باشد پس در پیشانی و در دوزخ مضاف بسوخته
و کان بعد از مضاف است آن بسوی بازار چنانکه در نسخ مشهود است خالی از زلف کاکبت نیست
اگر چه بازار را نیز در دوزخ می باشد لیکن قاعده نیست که فلان دوزخ بازار خود گشاده است

آری در دکان کثافت و دنا زار یعنی معامله و سودا نیز آمده چنانکه گفته بازار کی بچشمش داشت
 بر سبب که چیست گفت آشوبی برای روز محشر منورم پس اگر در اینجا بازار را با این سینه گیرند
 بنیاید که یعنی هرگاه ریختنی او در دانه معامله و سودای خود را بکشد و باغ و باغ را بکشد
 از ته دل ای بخت تمام خط بندگی خط غلامی چهر سرگشی اضاقت چهر و بسوی سرگشی بادی بخت
 است و لذا است که بسبب سرگشی بر چهره فروخته عبده و فداه ای انا عبده در و حی فداه
 یعنی من بنده او در و حی من فدای او آتش است ای آتش در و موجود است جگر سوخته اینجا کنایه
 از تنباکو است و در گفته ای اثر کرده بنیوه قاعده در و دوش و دین و کمال فی بر بان فاطح از ان زبان
 فروخته اند و سوخته اند فاعل با بنیاده و اندول گری محبت معانی دل سردی که بسبب بهر است
 چون در سوخته نافله با هم گرم الفت آن و سوخته کنایه از تنباکو با سودایان دلریش کنایه از عشاق است
 دفع خاکستر در طایع با سوخته باین جهت باشد که پاشیدن آن با سوخته را از سیلان منع میکند
 برگ نشاء و سامان نشاء و کشش جذب و شوق کفافی نوا در المصا و در چششش کنایه از محبت کثافتش
 کنایه از فراغش و در سوخته ها سینه در سینه کفافی بر ان آتش بیج زشاکه ای در و شکلی که بسبب
 الم رنگ جلوت شده باشد استعاره با کنایه به هر دو باشد چه اگر سبیل را بر لطف مشابهت دهند
 و اضاقت شبیه به لطف شبیه گویند شبیه باشد و اگر سبیل شخصی قرار داده زلف برای او
 بخیزد نماید استعاره با کنایه باشد اما در سبیل زلف که بعد از دست فقط اضاقت شبیه است
 کما لا یخفی و درین هر دو صفت عکس و تبدیل است چه آنچه در اول اول است در
 دوم آن را دوم کرده و کذا بالعکس بر خود میپیرد کنایه از هیچ ذهاب خوردن گرمی مجلس
 عبارت است از رونق مجلس داین مجاز است و سر درین است که گرمی بسبب از ال
 افسردگی است که بسبب برودت عارض شود چون مالک و لایت فارس و سرد و سرد است
 بدون آتش از و ختن نفع افسردگی برودت از اینجا صورت می بندد و چون بسبب گرمی
 دست و پا کشاده شوند و هر کس بکار خود مشغول گردد و مجلس از آن بخت رونق پذیرد و دست
 در معنی رونق استعمال یافته و لطفی که در گرمی مجلس از تنباکو است ظاهر است که اگر در لطف
 پاره آتش رخنه کفافی بر بان فاطح پس لفظ پاره نشود زائد باشد مگر آنکه گوئیم اگر را مجازا

سپه اش گرفته باشد که گوئیم انگر پاره اش است از نیکه آن پاره کوان بود یا خود و پس انگر
پاره آن پاره بود که از انگر کلان از آنکه اثر از پاره ریزه کشند و اند علم با لغو اب جاگرم
کردن کنایه از شستن با استقرار تمام چه هرگاه در جای نادر نشینند آن جای گرم شود
کلفت با علم رنج و مصیبت کمانی تنبیه بار کلفت عبارت است از آثار ملال که بر چهره نمایان
شود مخفی نماند که بی بار کلفت حال است از فاعلی جاگرم کرد که ضمیر غائب است راجع
بسوی انگر تا ب علم ای گرمی گرم الفتح حال است از ضمیر جمع غائب که راجع بسوی باران
هم چون در دایره مجلس سرور بقانون پیش سازی پرداخته گاهی بی تکلفه بانی رساند اگر دیده
دولت از میا خلی با خود و ساخته در مرکز سحر سازی حقه باز است و نیزم نشاء پاره ازی سته نواز
چون طرح شیرین ادائی میریزد در آنجن طرب با قند شیرین می آمیزد و هرگاه طربخانه جنگ به تها
برگ طرب می فشارد و با برات سرور در دایره گنجینه بازان نشاط با سبک از دانه سرنگی بهم نیالگی
نموده سر فروی آمد و بخواهی گلو سوز میگوید که هرنگ فرزند اردو تان طنا از نیرنگ ساز که بر سر
و کاش با تبا کوشی در کار بند سحران انسون طراز شیده و بردازند که از غنچه گل ششام متبلبل
پس آید سرور و جوانان این بزم دلکش که براه هوای سانی کوثر میبندد بهر نفس که دم میکشند
از کشش دل اخلاص منزل دم اسد میگویند من دایره یعنی خلعه قانون قاعده و نظر بتمام
در دایره قانون ایهام است به ساختگی بی تکلف چه ساختگی یعنی تکلف است عود نام چوب
گره دار که خوشه باشد نام ساز این نقره در شریف تبا کوست و دوازدهی آن بانی مجاز است
بلامنه اینکه دوش ازنی حد برنی آید و با خود و راجع آن باین اعتبار که عود برای خوشبودن و ران
داخل کنند گویا برای پیش سازی بی و عود می نواز و چون نواختن و عود مایه میخوانند
لند الفط و ساز و در راجع آورده و این نهایت بلاغت است حد باز بازگر است و لطف
در حد است ظاهر است طرح رنجین بنیاد انگندن شیرین کارا که هر چه کند در نظر شیرین نماید می میرد
ای اخلاص میبندد و اینجن مبالا یافته یعنی حقیقی ظاهر است و وجه لازم در شش و وجه آن است
که بجنس با جنس اختلاف کند چنگ و برات یعنی دوم که دوبازی اندازد گنجینه ایهام دوازده گلو صد و
نهایت شیرین چه افراط شیرینی گلو را میسوز و طنا از نیرنگ ساز که بر سر

از دهن شاخ سنبل گناباز رود دنیا کو ساقی کوثر خباب مرغنی گرم افشرد و همه دم اسد نقیست
که در وقت اظهار محبت حضرت علی مرتضی گویند اینجا آواز کشیدن تناکو را بدم اسد تشبیه کرده

وصف دکان تنبولی

مهر دکان تنبولی جهانی خیال جان سپاری و اندیشه بزرگ عجز کاری در سردار دوا و از شغل
برگ شماری سر بزرگ آن ندارد و حسابی از آن برنگیرد و در شمارش نمی آرد و سبزه بخت را
رشته نقش چون بیره در گردن و گل عارضان بر بوی یک عجب بویای ببرد اش بعد رنگ در نیاز
طرح کردن تا لالی لبش از گونه تنبولی شوق گون گشته لالی از شوق غوطه در خون خورده و تا گوهر
دنایش از گونه تنبولی مهرنگ مرجان شده مرجان جان از شکفته غم بیرون نبرده تا بزرگین
کردن لبهای ناپروایان بیره برداشته هیچ لبی جز لب لالی بزرگ نگذاشته تا دکان دلدار
دوازدهمی کشاده حاضران بزم نشاط را بآن رخصت نداده زبان از فیض مع رنگینی پاش
بزرگ گلبرگ رنگین دو بان بین وصف بیره عطر بارش چون غنچه گل عطر آگین شش تنبولی
برگ و خنیت در هندوستان و رای پان که خوردش نیراکتد و چون دهن را مسح کند اما بران
نیز اعلان کنند و اندک امان فروش را بیای نسبت تنبولی گویند جان سپاری و دادن جان و دانه
کسی و در لفظ سپاری یعنی فوغل و باهام است غالباً یا نیستی نیست بزرگ عجز کاری ای سامان
کار عجز کردن با کار از کاشتن بعد بزرگ یعنی معروف ای کاشتن بزرگ عجز بزرگ شمار است
شمردن بزرگ پان چنانکه عادت پان فروشان است سر و بزرگ چرب داشتن در اصل برای
مشقه لفظ نیست که در فارسی مخففاً استعمال کرده اند و شده در گردن بودن برون است
که پان را خم داده رشته بران به چیند تا کشاده مگر دو چنانکه الحال خورده فوغل دران فرو برد بویا
بوی و هنده مثل گویان و بویان بنون هم آمده اند بویان و شویان و تخیص بوی خوش
مجاز است نیاز طرح کردن محمول بر طلب ای بنیاد کردن نیاز گونه تنبولی ای رنگ پان شکفته
آلای است برای عذاب دردوان و آنچه کتاب را برای ساختن جلد دران کشند بیره برداشتن
بر دوزخ خود گرفتن کار است و این رسم هندوستان بود که هرگاه کاری را بنواهند که کسی

لیدر خود گیر و پان گذارشتندی هر که از این بر میداشت او تکفل بر انجام آن امر میشد
 این رخصت پانی که بوقت رخصت کسی و بپان رخصت نمودن وقتی است که کسی رخصت
 نخواهد در حضورت ذکر لایم دارد و ملزم است ای رخصت نخواهد و این سنی مشهور دلداری
 چه غایت دلداری آنست که کسی از پیش او رخصت نخواهد اما از فردشی درین امر چیزی نیست
 چه باز مقصود است تا وی پروالی است نه موجب دلداری و بهتر آنست که باز فردشی بجهانی باشد
 پس بهیچ دستاویز چنانکه به هر کجا که روم و صفت دوستان گویم تو برای باز فردشی
 دکان نمی باید و شاید که مراد از باز فردشی اظهار اراده و انداز باشد پس رخصت نخواهد و هر وقت
 باز فردشی بسبب محبت او نشان باشد و ادای عطر آگین در صفت بیرونیست آنست که در
 وقت تکلف بهره را معطر هم کنند هم برگ پالش عجب طبعیت سینر از شکار و طفره ز هر دو نیست
 از آب یا قوت سرشار بودن گوهر در کنار برده اش و در بزم عشرت پرستی که رسیده
 از قین سبز بخی سرخ زرد گردیده چون اش که در سفیدی از حواصل زیاده است باز سفید نیست که
 در دام طوطی سبز رنگ آید و برگ پان و چون اش بزرگ بخت سبز و سفید با هم آمیخته است
 و طرح الفت انگیزه و سیاه و اوقات انداخته **شش** سینه باز با ناست پسینه
 جانور نیست بقدر کفش که خطوط سیاه و سفید چون باز دارد و لهذا پسینه ابلق مستقل شده
 نقاشی گوید **س** نه و آن روزی در آن زمان رنگ پوشیده سینه باز پسینه دورنگ بود و گاهی
 پسینه خسته نیز مستقل شود و عری گوید **س** آنکه گز خوش انداز فلک جهان در دو پشت سر فلک
 از نقش شش سینه باز و نه شاید که در میان سیمان خطوط که بر سینه باز باشد مراد بود و بسبب
 پیدا شدن نقوش سم اسلپ پشت سر را با تشبیه داده باشد که دورنگ نبود و بهتر که
 سخن فیه کنایه از قول است که چون آنرا بر آشفته خطوط سیاه و سفید بر آید و عجبت
 آنست که از تشبیه خیال کنایه از دیدن سنی مالیده داشته و آب یا قوت کنایه از کشته سونش
 شین دوم مجسمه بر زمین بوسن بر آید فلذا است که از دهن همان بر نبرد و گمانسته بر زبان و سونش
 گوهر در اینجا عبارت از چون است چه بعضی چون خنک از پان گرد از حواصل اجزایست
 سفید بسیار رخا بر کنایه غنچه را باز سفید سنی سست یا از پیشه بر بر است چون در قه شده

و طرغ است که ارشد خیال این را گناه از آفتاب داشته بخت سبز و مفید بخت نیات هم یک
 برکش کبوه که زمره در میس از زانی از زانی پیش از زانی مسلم و ثابت و تحقیق این لفظ کما
 در شرح سهرنگاشته نام هم و یکدانه گوهر وزن چونده اش باور یاد را گوهر و لباس سبکی گرا
 را یکانه مشش گوهر وزن صفت و نه یعنی دانه چون که بوزن گوهر بود ای یکدانه چون
 که بوزن گوهر بود و اگر مقابل هر یا بود گوهر هیچ شود و لباس زلفت ناگوارای صفت از دوست
 رفتن است گوهر از غم سهرنگ توده پیش چونده اش سفید نگریده و پای زمره از زنده سبک
 آمده بزرگ پانش نرسیده برگ پانش در سربزی از فلک مینارنگ فائق تر و چونده اش رصوق
 و عوی و سفیدی از صبح صادق تر هر که سینه ریش غم است بزرغم اواز داد گالش مزه هم و لها
 از مقراض هندی بی التفاتیش که قطع پیوند میکند چون سپاری و نیم است و جانها از تیزی خویش
 که از تیغ زود دست تیز تر است چون اودان اشجار از ضرر در لزه بیم که آرام بیدلان بے برگ
 از آتش بلند تافل او صدف کردار چو زنگنه و مقدار کاه برگی غم و عالم و نشاط آبا و خاطر
 شادش هیچ رنگ نگذشته مش سفید نگریده و طاهر نشد با حرلیت نگریده پای سبک شدن
 عاجز شدن فائق بر ترا گال بنیم اول و کان فارسی بالف رسیده فقله پان که بعد از جادین
 پان بزمین انرا زنده مریم بودن او گال بزرغم سینه ریش غم ای عشان باعتبار سکین دل
 عشاق است از آن چه آن از دهن محشوق است و درم است که محشوق عاشق را آگال و دود
 عاشق از دهن گیر و سراج الدین طلیحان آنز و گوید **س** پان خورده بمن و او آگال آن
 بیت هندی و این بوسه به پیغام چه رنگین مزه دارد و مقراض هندی مقراضی که از خولاد هندی
 سازند چون تیغ هندی و مقراض هندی عبارت از آگال سپاری تراشنی است که در هندی هر دو
 گویند لزه بیم لزه که بسبب بیم کسی در دست و پا افتد هیچ رنگ ای هیچ وجه هم از هر که در
 غمش در جان سپاری تن میکاهد و بعد از آن همان نقد دل پان بهایی و روانی و پدید
 که چون سیر پان سلام تو بر توش میرساند ساندو برگ فحایت کونه نمیکند و از دوسه نازش
 گرد کان بزرگ برگ پان میگردد و انداز از رنگا رنگ او چندان انتظار میرشد کشیده که خون
 از چشمه چشم در زده است چون یک از دهن روان گردیده سرشت بخت سفید از چو نه اش سرشته اند

در نوشت سبز بختان خط سبز برگ پانش نوشتن خورده قوتش در صیدگاه عشرت از سینه دار
 نوشتن ترو برگ پانش هنگام صحبت زنگین البهای سبز خطان از طوطی خط شکر خاتمه بخش چون
 تلخ بوده در ذائقه دل شیرین و از تندی او مانند تندی نوشین لبان کام جان حلاوت آگین
 بر پانش از بزم مانیمان نورست و عشرت یان را پیرایه مجلس سرور برده آذین شده اش از رشته
 جانست اگر بزم از جان هست آید بسیار از زبان برگ پانش ریحان سبز رنگست صد استعد
 آگین در نبل و در تفریح رنگست از چرخ بر پانش مندل چون اش مفید بخوشی است موزون پرورش
 پیچیده مصرع است رنگین معنون وصف رنگین او بخدا قوت نوشتن سزاست و مع سر سبزیش
 بخدا ریحان رنگاشتن خوشنما که بر دوی پانش یک نظر دیده برده چشمش بزرگ برگ پان خضرا
 رنگ گردیده زبان آور که لب بفرغش یکشاید بخیر از مصرعه پیچیده بر زبانش سینه آید برده
 پانش طلسم است زود کشا و بر سر گنج نشا طبع است هر که این طلسم را کشا ده از بند غم بی بر گه
 دارسته از شک کتھاش ختن ختن خون و دیگر زاده مشک افتاده و غیرتش کاروان کاروان
 آتش در دل خالی شکین کا کلاان نهاده پانش سبز نیست که گلگون که سیران که گلگون از حسرت او
 تمام دل خون معنون خط سبز پانش خبر سبز بختان دیگری تفصیده و بختی رنگین مصرعه پیچیده
 بر دوش غیر از خورده طالعان کسی نرسیده بر دوش عیش گزینان را حلیف لب و دهانست
 و برگ برکش گزوک بوده بر بختان پانش سبز است آب زعفران پرورش یافته و از زبردسته
 دست حسن سیران هند بر تافته سبز نیست که در کشور هند روزی از او دست و البهای سیران هند
 صحبت رنگین داشتن کا نادر چون بزرگ رنگ عیش در بزم دلبران بسیار گسترست گوهر دندان
 یا قوت لبان از رنگش هم رنگ لعل و گوهرش همان بوزن انبان کیسه باشد طولانی که بر گهر
 بنده اند بجز بی حرد خوانند گمانی بران سلام تو بر تو ای سلام بیای حاصل است که این گردانیدن
 اک بیدل گردو کان از روی ناز است نه از جنت بلکه از عنایت ندارد و قاعل رسانیدن سلام
 بیدل است چه اگر دکاندار باشند این امر شافی از میشود و یک بیای ستانی معروفه نسا بی
 از خورون پان بزرگین اندازند و آن لامع است سنج باشد این لفظ هندی است خوش حیده
 نامه که قاعل کشیده همان بیدل است که در قهره ساق گذشت و شاید که ضمیر باشد راجع

بسوی چشم قبل از ذکر مرجع مضاف الیه چشم مزدون ای چشم روان سرشت خلقت و طینت
 وای طبع و طبیعت و خوی آدمی کمافی بران خط سبز برگ پان رگهای باریک که در برگ پان
 باشد خرد و ریزه هر چیز کمافی بران دوازده طوطی خط شکر خازن بخت آنکه خط پر پشت لب بود و پان
 اندون لب و لطف لب از اندون نسبت پر پشت لب را اند تر است تندی ادای تند سی پان
 و این اندک نمی است که در پان محسوس شود سبز معشوق طبع و ایمن بر جوان سبز اطلاق کنند
 و اینکه سبز ان کشمیر و سبز ان پنجاب گویند از آنست که آنها از مضانات سبز اند نیز برگ سحر و افسون
 و طلسم ذکر و حیل کمافی بران رنگین مضمون باعتبار سحر مخفی که از پان حاصل شود خط با قوت
 خط که با قوت نام خوش نویسی و نوشت و با قوت و دانند یکی با قوت معصمی ای غلام معصم باشد
 حیات دوم با قوت رقم که محمد عارف نام داشت خضر ابرو زن فعلا و صفت بمعنی سبز
 و گیاه سبز و خضر از رنگ یا سبزی سبز رنگ یا نیز برگ خضر که گیاه سبز باشد و از بعضی از نسخ سبزا
 رنگ ویده شده و این الف با سبیل های سبز است چون خانه و عمارت و آشکاره و آشکارا
 یا از رنگ فرید رنگ چون آرزو و آهنگ فرید زرد و رنگ مولوی جانی سبز را بدست گفت
 این و کشید از زیر سبز و چو برگ برید سبز از رنگ خنجر و مصرع بچیده مصرعی که مضمون آن
 مطلق باشد طلسم کبیرین حکمت ساختن در چیز و تعبیه نمودن در سکنه رست حکمت
 فیروزه کمافی بران الا فاضل زود کشتا ترکیب ابرو و ایم یعنی اسم مفعول ایچ زود کشته شده شود و اگر
 از نشاد بمال جمله حاصل بالمصدر از کشادن که بشکل مانعی است مرکب بود زود کشته و بمعنی
 چیز که کشادن او در رنگ نخواهد و آنه مشک یا ره مشک که بشکل و آنه خرد و وید و بود و سبزه
 نگلون انچه از اندرون سرخ و در ظاهر سبز باشد چون پان و حاد بمعنی معشوق سبز رنگ نیز طرز اگر
 سبز بریده و درها با بند ی بزرگ سبزه نگلون هندی ثواب دندان در برابر رسم است
 حریف کول و حلوب و چیز را لگان دور بران فاطم یعنی موافق نیز نوشته و اینها بهین معنی
 چنان است که هر چه تغییر و التمهیدان کنند کمافی بران دست بر تافتن کتایه از عاج
 کردن جهت رنگین چیست که موافق مزاج و با ندر و لطیف باشد گوهر دندان ادر دندان
 نعل که هر ای لعل و با قوت چو گوهر در اصل بمعنی جواهر است که اطلاق آن بیشتر بر لعل با قوت

متحرک باشد مجبه بود و گرنه محله بطور فارسیان نیز مجبه می تواند خواند اما بر غم او معرب است و صاحب بران قاطع ز بر جبر افقوی از بر دوست که چشم افقی از دیدن او کور می شود داشته بر وزن افضل صفت است اما فارسیان با ال افقی بنیاد محمول استعمال کرده اند یعنی در نمدن گوید **د** تو برده بنیاد گمان نفی **د** او خود همه عجب است و افقی پوشش افقوری که در قفسه که بناست قافیه نه **د** اکثر فانی آن متمثل با ال است و بمعنی ازین استعمال و خاصیت مذکوره است **د** نموده عکس نگاشت بچشم دشمن **د** چنانکه عکس زمره بچشم افقی را بنیاد بر وزن بنیاد آگینه کافی بران و مستعمل بمعنی شیشه شراب که سبز رنگ باشد و اندک رنگ را بنیاد شیشه داده **د** در مدحش قفصه تیغ زبان از چیتاب جوهر اندیشه در دنیا کار است و گوهر سخن از پر تو عکسش در زمره دشواری **د** تیغ مضاف است بسوی اندیشه و از تیغ و تاب جوهر در صفت تیغ اندیشه که تیغ و تاب جوهر دوست و کثرت اندیشه باعث تیغ و تاب میگردد دنیا کار را آنچه کار دنیا را کرده باشد و مینه آگینه ایوان را هم گویند که در مرصع کارها یکبار بر بند کافی بران بر تو عکس ای فروغ که بوقت انعکس چهره مضی حاصل شود و بر تو عکس زمره عبارت از رنگ سبزی است که بوقت انعکس چهره هم رسد که آنرا بجزایر بر تو آن فرار داده و عجیب است که بر تو یعنی اثر باشد چنانکه هرگاه اثر کسی قبول کنند گویند بر تو فانی است سعدی گویند **د** بر تو نیکان نکیر و بر که بنیادش بدست و تربیت اهل را چون گردگان برگشت بنیاد **د** و مضی بطلر ریحان بر ورق گلستان نوشتن لائق است که در سر سبزی از ریحان خط گلرزان فانی رنگار است که رنگ اندول آزرده میر باید و فصل رنگار بسته چپ افتاده قلب خگین بکشد **د** اگر رضوان تیردست بهشت رونمای سبزه آورده که آنز رویش بان بیش از بیش است از ان دل بد نمیکند و هیچ در خاطر نیارد که برگ سبزی تحفه و رویش است که اگر یک برگ سبزه اش هزار بهارستان کمال زیان فروشنده و نهایت سود خریدار است و اگر یک برگ شامش کبوه کوه زمره دیگر بر برای سخت دشوار و بر شتران بسیار آسان سبزه اش را سبزه نجان خریدار فیروزه طالبان بجان جهاد و بر هر چه که از سر سبزش بدلان رنگ است که از پر تو عکس

مرغابی با طوطی بزرگ سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار نقش طوطی بر دوگان آن
 شیرین کار بال کشاده بید ایکه در عالم خیال نظر بر سبزه است انداخته گلشن دل از هر دو
 از خطان پرداخته طوطی مقالی که تفریق بر سرش چسبیده زبان او در دکان برنگت بال
 طوطی سبز گردیده تا سبزه اش مکر و تفریبی چست بسته رونق بازار سبزه خطان شکسته قلم گاه
 و نقاش از خم دوات ابرو ریجانی بدماغ رسانیده اگر سیست گرد در دوات و از فرط
 سیاه مستی اگر از پا و رانید و از دست رود بجاست هنگام تحریر بد حش اگر قلم برنگ تر گس سبزه
 گرد ویشاید وقت تقریر تفریقش اگر زبان در دکان مانند پسته سبزه شود دوری نماند نالک
 غیر ذره خام صد فلک خون مدیگر انگنده غیرت اود کوه زمره که شکسته سبزه از کوه بار حشر
 او زبان اود که تپید تفریق سبزه گلش پرداخته مهر چرخ خیالی بر کاغذ کشیده آب زمره
 در سیاهی انداخته تا سبزه اش نقش سر سبزی بسته سبزه بهار برادل اندالم شکسته
 تا سبزه او را چشم عبرت بین دیده اند سبزه ان هندوکان خود فروخته بر جیده عنایب نمایان
 چون بگلشت گلشن اندیشه پر رازند غیر از فیض شامخی سبزه بنزد تلاش توانا شد که سخن را سبزه سازند
 حوران سبزه پوش بهشت راهای سودایش در میراست و کمال انتظار گوش بر آواز و چشم در
 راه پیک نوید خریداری ربابان نسیم تحریر پاک بینی که یک نظر بر سبزه اش دیده جاب چشمش
 رشک از راهی بجز اخضر گردیده زبان در وصفش سخن کسراست و از فیض شناسا وین
 توصیفش مایه بحر اخضر بنور چون قلم برداشته و صفش بروی صفحه لاجوردی نگاشته
 سن زنگار نمینی زنگ که بر شمیر کار و غیره افتد چه تیغ زنگ خورده راز نگار سبزه بعد
 ازین می آید فصل چپ افتاده قطعی که مشکوس زده باشند چون چپ افتاده سبزه بطرف
 چپ واقع شده نیز هست دل بسبب وضع آن بطرف چپ مصداق صحیح است برای او
 درویش بر اصل مرکب است از درویش چه در معنی در خانه دیوس امر از پوشیدن معنی
 جستن چون گدازد در بطلید اندامین نام خوانند و سین را بشین بجه بدل کردند چون کشتی
 کشتی و قلب نموده در درویش گفتند و برگ سبزه تخته درویش شلی است مشهور در هنگام تپدسته
 و پیشکش نازک گویند چنانکه **س** برگ سبزه تخته درویش و چه کند بنوا همین دارد

بر شریان بسیار از ان هر چند معنی این عبارت واضح است اما تردیدی که هست بدو وجه
 یکی آنکه صله آن بر نیامده یعنی گویند که فلان بر من از ان است بی گویند از ان است و اگر
 گویند که بر منی نزدیک است گویم ممکن است اما بر منی نزدیک است یا شده نه چنینی و بر هرگاه
 اسمی باشد باضافت سبقتی شود کما لا یخفی علی المشتق و قرینه قوله بر یال سبخت و شوار میخوابد
 که حرفی باشد و دوم آنکه مقایله و شوار آسان است نه از ان آری از ان مقابل گران دفع
 شود بهر کیف و در بنابر ایاضافت باید خواند تا معنی فقره درست شود گو فرینه بر که اول است
 ایکنه قوت بمقایله و شوار مضمر باصل بمعنی فقهه نیست آری عبارت از بلاغت می افتد
 و در بعضی از نسخ لب یا آسان نیز دیده شده درین صورت هیچ اشکال نیست هزار
 نفس طوطی بدون اخلافت ای طوطی بقدر هزار نفس پر داخته ای خالی کرده سر سبز یعنی
 سبز رنگ مجاز است چه در اصل سر سبز جوان را گویند چه سبزی بر عبارت از بهای موی
 سر است چون چینه سبز باشد گو یا و جوابی است که موی سر او نیز است بعد از ان بعضی
 مطلق سبز استعمال یافته و معنی سبز نیات اطلاق نگنند با ده رسانیدن از عالم نشه
 رسانیده سر خوش شدن و در بعضی نسخ با ده بد باغ رسانیده دیده شده ظاهر آنست که
 فقط بد باغ ضرورت ندارد و دیده است بدست چه سیه یعنی بسیار و انبوه آمده و ازین سبب
 کثرت لشکر را سپاهی لشکر گویند بزرگ نرگس ای بزرگ شایخ نرگس چه گل نرگس نزد باشد
 کوه زمره کوهی که از زمره باشد و در بعضی از نسخ کوه زمره رنگ دیده میشود و این غلط است
 چرا که مشهور است که کوهی بزرگ زمره سبز باشد مگر آنکه مراد از ان آسمان باشد یا زمین
 جبال بشر طرد نمیدن سبزه در هنگام بهار چنانکه شاعری در وصف کوه در وقت سبزه گفته
 دشت از لاله چون قطره سرخ عیار کوه از سبزه جو قبطول زمره دشتای بوزان آور
 فصیح و خوش کلام سبزه رنگش بیای تهمانی بعد از کاف یعنی سبز رنگ بودن از و ضمیر غایب
 راجع لطرف رنگ است و در بعضی از نسخ بدون یای مصدر نیست و این بیجا است
 خود روشی بمعنی خود ستایی سخن را سبزه ساختن کنایه است از سخن پر گسی نشاندن
 از عمده سخن خود بدون آملن نوید رستان انیم غافل و خردمند از فیصلت بران این هم غافل

مفت بیک است و بیک معناست بسوی نسیم ستری که نظری بشدر یک نظر بر سبزه ای
 بجانب سبزه چو حوت بر در آستان، این مواضع بخیه جانب باشد چنانکه بر سن نظری
 بکندای پسین و چشم خوش نوک آفرین باد بر او و دیگری گوید سبزه بر سن منگر بر کرم خویش
 گرد بجز اخضر زبان دریا ای اخضر که در دکان جوهری گذشت اما حور و سنگی است کبود که ازان
 نگین انگشتری سازند و مثل یک کوه بجهت نه بیان و تقاشان مثل آرد نه کمانی بر مان و
 صحنه لا حور و بی خنجر که کار را حور در بران گروه باشند

خاتمه متن

همه این مفت و دستداری بخت، کار ساز و طالع شگرت کار خویشیم که همین مسطح طراز
 و شمار داری این شهر لطافت بهر ستار کا سد سختم را چون جنس بلاد است روز بازار فراوان
 در حق بی پایان دست داد و در بسته به روزی و نیک اختری بکلید فتح الباب بر زخم بکشد
 مش رستبار یعنی مدگار و معاون کمانی منتخب شگرت کار که کار دی شگرت باشد
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فایده یعنی نیکو در یاد شگرت کمانی بران این شهر
 اشارت بسوی زنانه بازار و شهر گفتن باعتبار وسعت آن تواند بود و ارشد خیال هر ادا کتاب
 داشته و نیکو نام که چه نمید که کاشد ستار بازار به رواج کمانی منتخب به روز آنکه روزگار رش
 خوش گرد و آزار و زیاده نیر گویند و بهر دری حاصل بالمصدر چنانکه روزی فتح الباب کشاد و رازه
 و ایندای باریدگی پوشیده همانند که قاعل بکشد و ضمیر است که راجع است بسوی در بسته و فعل
 لازم است هم از فیض شناسی او کاروان کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده و معنی پر کار
 بی اندازه و نظرم بارزانی جلوه گر ساخت و نمائند الم کاشانه و لم را از اجناس در تخته بهیر و اچی
 بسته و رفوت گرد که سود و تیر و تیر خنجر نشسته پرداختش بساده و خالص کمانی منتخب و
 الفاظ ساده الفاظی که خوش نداشته باشد ای فصیح باشد بر کار و اصل یعنی بیار و مکار است کمانی
 بهار هم دیگر که از همه کار دایف باشد شین بود باین اعتبار صفت معنی تیر آمده بارزانی بریاسه
 مصدری ای بارزانی بودن و این کمانی از کثرت دست تخته بکنجه مانند ی ست که حوران رخت
 مثل و دستار و اشال آن در لان بکشند و در تخته بهیر و اچی بسته صفت اجناس است رفوت معنی رخت

بتصرفت از سیاهان مستم تا به پشت گرمی بخت بلند و طالع از چند راه میگذشتند که تفریقش با قلم
 و باقیال نیروی قوی بچگی سعادت دست و بازو بر تاقم شش حرف تا به تاجیه است
 و جمله مصدقها در شرط و قول باقیال الخ جزای آن یعنی از وقتیکه بدو کاری نبخست و طالع را داد
 بنیست که در تفریق بازاریاقم سعادت من آنقدر قوی بچیه شد که از اقبال نیروی قوی بچگی
 او را دور از او عاجز و زبون کرد و اقامم تو صیفت و کائناتش که هر یک لطافت بنیاد و زهر است
 در شست و دست و غیرت فرماست و حیرت افزا است هشت هشت بکاک عدان سبک گناشتم
 و گلشن گلشن گل انتقال چیم و دامن و دامن گوهر متع بر داشتم و بهر هفت شاد و لغزب سخن
 بر داقم و آوازه زیبا میشت بهفت کشور ششست چست انداز قلم خواستم که از دور یوزه و فیض لطف الهی
 خج گنج فراهم آورده و آبباری فضل نامتایی بنیاب دالتش را استور کرده کن و کان اندیشه ام
 فتح الهامه نازده یافت و چار بازار گانم زیب بی اندازه سر بر سر سمنی و نازگی گریسته و
 گلشن سمنی بخت بلند آوازی صیفت سمنی ندیم با طراف گیتی رفت و سه بعد عالم را فرا گرفت و سر
 در غلوت دل و دیده با هم نشستم و با تفان بگردید از خانه شگرت کار را بچوب نگار اندیشتم
 بحسب و نجاه و وفق در دانتوش او صانع این دما عشره کامله بر صیغه قدر و جلالی بستم
 نهالی گل افشان قلم گلزار قلم چون گلشن درخش را آرایش داده عقول عشره لیان بسوسن
 در زبان زبان به صفت و تسنن و آفرین کشاده دماغ ز کام فرسوده نشاطم غنیر آگین و
 محط گردیده نهالی پرموده و خشک گشته انبساطم سر سبز و بار آورده شخص سمنی ندیم به شش لیت
 قبول مهری رسیده و فرقی اعتبار به لباس نتاخر از گریان چرخ اطللس کشیده از سمنی بختی
 و خبر زده طالعی سمنی روی چادرید گردیدم و درخت بخت از گنج خمول به کان روشناسی کشیدم
 از آنجا که از غلوت در دافرخان و سعادت گوناگون خیال ستایش و الایش و سر داشتم
 بعد و بخت نجسته از دطالع فرخنده فر برای طلسم مضمون بر گنج سمنی بخت سیمه برداشتم و در یاد و یاد
 بلند و ساقب از چند ش سبک و دانه بالماس تفکر سقتم و گرانجی را که از دیر باز گریان گیر روزگار م
 بود و دعا گفتم شش تربت بخت پاک و دیکوی گمانی تنگ بهر هفت یعنی آرایش باشد مطلقا
 و آرایش و زینت زنا را نیز گویند که آن خدا و سده و سمنی و سمنی آب و سمنی و زهر و زهر است

و بعضی نیز آنرا گفته اند که خوشبختی باشد و بعضی خال مایه می را گفته اند که از سر سه کتب کتب
 یا مایه ای دیگر از رشتار گذارند کما فی برهان پنج کتب یا اعتبار نفیض برون هر یک از حواس
 پنج اند پنجاب دانش اگر باضافت بیانی است که مراد از آن دانش باشد مثنوی از مناسبت
 بود اگر عبارت از دماغ است فی الجمله مناسبتی به پنجاب میرساند چه هر یک از حواس خمس
 یک دانش دارد پس مثنی با تبار پنج دانش پنجاب بود چنانکه ملک مذکور را باعتبار پنج دنیا پنجاب
 گویند و شاید که در توحید اولی نیز اعتبار پنج بودن حواس دانش را پنجاب گویند چه دانش
 بی امانت حواس خسته نماند چار بازار اندازی که هر چهار طرف مندره دارد و از چهار سو غیر گویند
 و چار بازار از کان اغلب آنست که معنی دنیا باشد باعتبار چار بودن از کان اسلحه عناصر
 یا چار جانب اسی مشرق و مغرب و شمال و جنوب از عالم چار طاق از کانی که هم دنیا را گویند
 چنانکه سه شمع روشن خورشید نیز منجمه و چنانچه تحت تو در چار طاق از کانی از اما درین
 مقام کسایه از جسم خاکی است و این نیز باعتبار چهار بعد است سه برگه نام کلی است معروف
 از عالم چار برگه بعد طول و عرض و عمق و ششمینده مائیکه عشرت و دویست و بیست و یکم
 که دیده میشود اگر درین نسخه صحیح باشد پنجالی میرسد که ده کین ده باشند که از غلطی ناسخان
 کی از کتاب افتاده و همیشه معنی کتاب کما فی منتخب و اضافت آن بطرف قد و جلال بیاسی
 است یا با و نه ملاست باشد و مراد آن بود که نقوش اوصاف این بازار هر کتاب
 بر تمام بحال و قدر اے آن نقوش قد و جلال دارد گلزار قسم آنکه خط گلزار نویسد این
 فقط در صفت قلم خودش با همین اعتبار است یا این که چون مضامین و معانی بسبب
 نازکی مانند گلزار است پس گویا گلزار می نویسند و زبان باعتبار بسیار رنگها که مشابه
 زبان اند و قیده برای حصر رنگها که شاید زبان اند و قیده در لسان حصر رنگها در عدد و نیست
 بلکه را سه افاده شش کثرت است چه ده از عشرت است و عشرت و مات و غیره اما
 برای کثرت اند چنانکه دیار آگونی هتاد گوی هتاد و راه گویند بخلاف احاد که اینها را بر سه
 قوت استعمال کنند چنانچه عمر را کثرت بی ثباتی آن بخورده گویند و قیده عمر را اگر چه بسیار
 اند و میشد بخورند مانند سدی گویند سبب آنکه پنجاه و شصت و در خوابی و مگر این بخورده در بیانی و

حسنت یعنی آفرین مستعمل است میر عزیزی گوید سسه چمن شنای تو گویم قضا نرند احسنت و
چمن دعا تو گویم قدر کند آیین و زکام فرسوده دماغی که اکثر اوقات به پیارسه زکام باشد
چون فرسود و نه چیز بکثرت استعمال است و لهذا هر چه بیشتر در دست آمد و فرسودگی بهم رساند
آنرا دوست فرسوده گویند پس زکام فرسوده استعاره باشد یعنی دماغی که زکام آنرا در دست
خود بسیار رسوده سرده همیشه و دائمی بکافی انتخاب روشناس آنکه در این کس شناسد
و این کتاب از مشهور است بکبر و کنا به از ظرفیت و آنکه جسم او در لطافت مثل روح نر باشد
و در سیر و طهر مانند روح بود کما فی بکار عجم پس بکبر و حانه یعنی جلد و شتاب بود و در آن زبان
کنا به از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سنا خورده و در عشته ناک کما فی برهان و مراد
اینجا هستی و کمالی است و در باز در برهان قاطع مبعده یعنی دراز که مقابل کوتاه است
و یعنی درازی زبان و مدت نوشته و بکچند بکار تجانی تحقیق کرده مرکب از باز مشتق از
باز بدن یعنی حرکت و اول و حرکت گرفتن قرار داده چنانچه در تحت مصدر یا ز بدن گفته
یا ز شتاب و بازه و باز حرکت و جنبش و امر بدین معنی دیا زنده و شب و در باز شب بطل حرکت
که عبارت از دراز و منداست و شب بازه و شب بازه شیر مکه و شب حرکت کند و شب بازه
و جنبشی که بسبب تب شود و بازه حرکتی که در حالت خم شدن روی و در انتهای کلام مدعا گفتن
کنا به از مدعا و ان شمل موطن استر آبادی گوید سه راحت نرند و جان نرند آرام دعا گفت
اینها همه از عشق دل آرام دعا گفت و کما فی برهان و بکار عجم و در آنجانی را دعا گفتن است
از دل شدم و جدا اگر دیدم و مقصود آنست که در مدح این کتاب گرانجانی و در رنگ و کار بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمه شرح از جانب شایح

از دو سخن آفرین را سپاس که خاتمه خام و تم صمیمانه بیج شناس از تحقیق
الفاظ گزیده و تدقیق معانی سخنیده و حال مقامات و کشف منقعات این کتاب دانش
نصاب منجی فایده شد که در پیرامون این حق و آراش این گلشن طبعه تقصیر از گل رسته بندان
معدن فکر و تامل که تا بهی از گل چوستان ریاض نال نتواند و کشید و توضیح عباد و تحقیق

خاتمه شرح

فراوان ستایش بحضرت محمد مصطفی جلاله و بسیار ان نیایش بجناب نعمتی بآب
 نعم نواله صلی الله علیه و آله و اسما به اجمعین الی یوم الدین که درین بهین ایام با فرو
 زجام شرح بسط و شرح کتاب الاجاب زنان بازار عرفت مینا بازار تالیف لطیف
 عمده الحققین زبده الموفقین ثانی ثانی صهیانی و دیوبندی رحمة الله التوسل
 در مطبع قیض منبع مثنی نول کشور صاحب و لقع دار السور کارخانه پسر میری
 مطبع القاب عالیجناب مثنی پراگت فراین صاحب بجارگه مالک
 مطبع دام اقباله بآه مثنی ۹۰۳۰ عبارت رسوم مطبع گردید
 سر طالب فن و صاحب سخن به مراد دل
 به کور رسیده میمند و کرمنه و

کو کو کو کو کو کو کو
 کو کو کو کو کو کو کو
 کو کو کو کو کو کو کو
 کو کو کو کو کو کو کو
 کو کو کو کو کو کو کو

9140

انشا و لطیف - از منشی میرزا علی -
 انشاے راحت جان -
 رقصات عالمگیری - کلام مالگیر یاوشبانه -
 رقصات غزنی - از مولوی محمد رفیع کر دی -
 رقصات قتیل - از سید احمد حسن قتیل -
 رقصات ابوالفضل - از شیخ ابوالفضل
 در بکرم بادشاه -
 انشاے ابوالفضل محشی - از شیخ ابوالفضل
 در بکرم بادشاه -
 نغمات یادگار ابوالفضل - نهایت
 خوشنودان -
 انشاے خیالات نادره - از منشی
 میرزا حسن دهلوی -
 ششتر ظهوری مع بضاعت ثلثه ظهوری -
 از مولودین ظهوری در شیرازی -
 شیخ ششتر ظهوری - صهبائی شامی مولوی
 امام بخش صهبائی دهلوی -
 ایضا - مرثیہ ششتر ویرس کی از مفتی
 محمد سعید شیراز -
 پنجم ظهوری - از شیخ ازلا نور الدین
 ظهوری در شیرازی -
 شرح پنجم ظهوری - صهبائی ابن مولوی
 امام بخش صهبائی دهلوی -
 پنجم ولایت - از منشی سید ولایت حسین -
 رقصات گلزار ولایت - مضطرب ایضا -
 دنیا باز آ - از ادوات خان جامع رنگین عبارت
 در ترفیع و کالین پیشه و روان -
 ششتر شاداب محشی - از ملا عزیز اسے تبریزی -
 شرح ششتر شاداب - از مولوی امام بخش
 صهبائی دهلوی -

رقصات پیدلی - کلام سبزه ابدی در سیدل -
 رقصات کچھی تر این -
 رقصات منظری - سلیس عبارت از شیخ
 محمد صادق حسین -
 رقصات امان احمد حسینی - از مولوی
 امان احمد -
 رقصات نظامیہ - از منشی نظام الدین -
 رقصات گلستان حکمت - باقیات عبارت
 گلستان مولوی در رقصات از مولوی محمد رفیع کر دی -
 دستور المکتوبات -
 رقصات قیاض و بستان - محمد و کاتب
 از منشی سید ولایت حسین -
 توقیعات کسر الی محشی - دستور انصاف
 نوشهرمان -
 رسالہ الطواریع رقصات محشی - از الامیر
 حسن عشق - خیالاتی مضامین در دولت
 و ناکت حسن و عشق
 حسن عشق - صنعت ملی بیدار - از منشی
 سید شعیب ملی -
 کلیات صهبائی - کلام مولوی امام بخش صهبائی
 دهلوی در جلدین جلد اول بین چار کتاب
 (۱) شرح ششتر ظهوری (۲) شرح مبادی (۳)
 (۴) شرح پنجم ظهوری (۵) شرح ششتر شاداب
 از مولودین ظهوری (۶) شرح حسن عشق
 (۷) شرح سوسه نصیر احمدی (۸) شرح
 رسالہ معانی لایعبد الرحمن جامی (۹) ملقات
 عبد الواسع (۱۰) رسالہ مناقشات صفی (۱۱)
 رسالہ قول فیصل (۱۲) رسالہ قواعد و بیدار
 (۱۳) مناقب الامام کاظم (۱۴) رسالہ
 کلیات ششتر میرزا غالب و دهلوی (۱۵)
 شرح آهنگ (۱۶) شرح رنوبت (۱۷) شرح میرزا
 رز -

منظر العجائب - فقرات و الفاظ مترادف الصفات
ہر قسم کے کارنامہ نشان منسوب
بہر مزاج محمد حسن قتیل -

مشتق الصفات - درصفت ہر شے از
منشی رام نرائن دہلوی -

صفیات کا کتابت - نادر کتاب فقرات

صفیات از سر باب اقتباس از کلام اساتذہ
نذرت نگار مولفہ کامل فن سالکونی مل مخلص -

بہار سمنہ -

تاج المداخ - نگین فقرات مشائخ از منشی -
انوار حسین سلیم سوانی استاد سخنوری -

نگارنامہ منشی - کلام ملک زادہ ملقب بہ منشی -
صحیفہ شاہی - انشا آموزی کے فقرات

عربی و فارسی جہد دل میں از ملا حسین واعظ -

کتب منشآت و فتوحات دینی بتدیان

انشائے خود افروز - مصنفہ مولوی
قرالین -

انشائے مادہ و صورت - اردو -
انشائے دلربا - مصنفہ ریوی پرشاد -

انشائے سرور - از مرزا حبیب علی بیگ مخلص سرور
انشائے بہار سخنران - از مولوی

غلام امام شہید -
انشائے یادگار اصغری - مصنفہ

مولوی غلام سرور لاہوری -
دستور انبیاء اردو -

رقعات اردو - مصنفہ منشی عطائی مخلص
چہ خاک -

عجیب و مہندی -
اسد افشار خان غالب -

لذۃ الانعام - ہر رنگ کے فقرات
اردو و بعض فارسی ہر طرز کی عبارت اردو
کار آمد انشا پردازان از سید محمد ملینان معروف
بہ نقاب دولہ -

کتب قصص نظم درسی وغیرہ

منوی خسرو گل معروف بخسرو نامہ - از حضرت
فرید الدین -

منوی خزن اسرار - از خواجہ نظامی گنجوی -
شرح منوی خزن اسرار مولوی ظہور الاسرار -

از مولوی ظہور الحسن -
منوی بیلی مجنون - از خواجہ نظامی گنجوی -

منوی خسرو شیرین - از خواجہ نظامی گنجوی -
منوی شیرین خسرو نصف مصنفہ نواب صف جاہ

منوی ہفت پیکر -
سکندر نامہ بری کلان - جلی قلم مع فرہنگ

از خواجہ نظامی گنجوی -
مسکن نامہ بحری - از خواجہ نظامی گنجوی -

منوی یوسف زلیخا جلی - جلی قلم -
الانشاء مصرعی -

صحفہ الاحرار جامی - منشی از ملا عبد الرحمن جامی -
سجد الاحرار جامی - حالات اولیاء و عرفا

نصوف از ملا عبد الرحمن جامی -
منوی یوسف زلیخا جلی ناظم بہروی -

منوی یوسف زلیخا سرودی - چومرود -
منوی شتر غم - از مولوی محمد نعیم -

منوی بیلی مجنون خسرو -
منوی ہفت بہشت لا خسرو -

منوی بیلی مجنون القی -
منوی نادرین فیضی -